

۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۱ ۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب خط مشرف

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۸۴۷۰



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۱۰۱۳

۱۳۰۸۸
کتابخانه مجلس شورای اسلامی



لذی بیان عدم استهانتان وجود ثابت قدم کردند



برگرفته اند عرش و عرش را موجود خست خوش حکم کاف

نون در ملک تاخت کرده پادشاهت در ماسوه هر چه

در شهر تاختی و در هو بی نهایت و حکمت بی غایت فرا

۱۵۴۷

۹۱۰۳

خواسر در نیامی است که حضرت عترت نبی شرت

لولا که لما صفت الافلاک سر اورا بزفاک افلاک سینه

و تحفه صلوات زکیات و هدیه با برکات نامیات برال

و اولاد و اصحاب در حساب او باد که حفظ قواعد گویند



۲

۱

۲

۳

۳

۵

۶

۸

۷

۶

۱

۱۱

۲۱

۳۱

۳۱

۳۱

۵۱



۱۵۴۷

و طریقی فواید انما برید **فصل** آقا بعد بدانکه رسالت شریفه

در بیان جمعی از علم تجوید کلام اللہ مجید سنی منتخب التجوید که

و این مختصر مرتب است بر مقدمه و چهار فصل و خانه مقدمه

در بیان ترغیب تجوید قرآن مجید و ترتیب عدم تجوید **فصل اول**

در بیان معارف مخارج حروف **فصل دوم** در بیان احکام

نون سکن و نون تنوین **فصل سوم** در بیان احکام بهم سکن **فصل**

در بیان قسم ادغام **فصل پنجم** در بیان حصر مد و قصر **فصل ششم**

در بیان تقجیم و ترقیح رات **فصل هفتم** در بیان تقجیم و ترقیح

در بیان

فصل هشتم در بیان تعینظ و ترقیح لامات **فصل نهم**

در بیان لامات مدغمه و حروف قلقله **فصل دهم** در بیان

صله ضمیر و حروف صیغه **فصل یازدهم** در بیان وقف و آواز کلمات

قرآن **فصل بیستم** در بیان اعدا لوسول سجد و کیفیت **فصل بیست و یکم**

در بیان ترتیل سون فاکه کتاب **فصل بیست و دوم** در بیان تجوید

سون اخلاص خانه در بیان که در مصاحف موضوع و کلمات

آیا مقدمه در بیان ترغیب تجوید قرآن مجید و ترتیب عدم تجوید

بدانکه تجوید در افت عرب خوب کردن است و در اصطلاح

قرآدا کردن بر حرف است در خروج مخصوص و معانی

۱۲۹۶

۱۲۹۷

و با ترتیل کا در ذی نص القرآن در تلی القرآن ترتیلا

و ترتیل عبارت است از تجوید حروف و حفظ و قوف

و جزو فقر صادق علیه صلوات الخالق نیز بر این ماطول است

که ترتیل حفظ الوقوف و اداء الحروف و در این معنی قول

شعر منقشه ظهور صوره حی نامه **نظم** ای نوان پر پاره ترتیل

لاست امنک باش در ترتیل که در ای حروف حفظ و قوف

کرد قسیر آن رکول عطف پس حکم حدیث از خنجر

که ز ترتیل بانی اکامی خرج حرفها تمام بدان با صفا

که کرده اند بیان که در قسرت بنده آن طرفی که نماند در

القی

هر حرفی و بر خود هر کس که دعای عالم وضعی بر صافیه فضل است لوم

ظاهر و با هر است که نماز افضل است در این است و قدم

در قبول طاعات و دست چنانچه زودنی حسن و وضعی افضل

رسولان وضعی مؤمنان علی ابن ابی طالب صلوات الله

الملك الغالب منقول است که اول یسئل العبد عن

الصلاة فان قبلت قبلت ما سئله وان ردت

رد ما سئله فان ردت بان ظاهر است که در قیامت

در عرصه گاه حسرت و ندامت اول عملی از اعمال بندگی

کان که در آن نظر کنند نماز باشد پس اگر در چه قبول موهوب

شود بانی اعلم و انفع اولی سندی بود و اگر عیناً
بالله رقم در دست بر کتابت نماز نشیند قلم با مقصود
برنامه افکاش کند چنانچه هیچ عملی از اعمال آن بند
شمرده مقبول خداوند بخشد امروزه نشیند نظم
بخش که قول افتد از دست رس خط قبول بی نیارت
و کرده نمازت گشت الخی همه اعمال تو مردود مطلق و نیز
بشرح صاحب بصیرتی مخفی نیست که نماز موقوف است
بقرائت سوره فاتحه کتاب و سوره چنانچه در حدیث
آن سر در سوره شراعتی حضرت بنام صلوات الله الملك

الی یوم

الی یوم ششم وارد شده که لا صلوة الا بقائه کتاب
و قرائت منعقد نمیشود و نصیحت نمیبوددستی پسندیده
نمیکرد و اما تجوید واجب شود و ملازم نماز بود اگر چه قرائت
قرآن در اصل سبب است و دیگر بر فطان عارف پوشیده است
که بعد از فراغ فرایض یومیست هیچ عملی از سایر اعمال برتر
و درجه تلاوت قرآن مجید نمیشود و سبب و منطوق میمنت انجام
سیدانم و مقتدای هر خاص و عام علیه الصلوة و السلام الی
یوم القیام که المؤمن اذا قرأ القرآن فتح الله باباً من ابواب
الرحمة و خلق الله تعالی الکلمة من قرائت من قرائت الی یوم
القیامه فانه یبس شیء بعد تعلم القرآن حب الی الله

۱۲۹۶

من قرائت القرآن و مضمون قمره ارجس فی غیر المصحف
الف دیتہ و قراتہ فی المصحف یضعف ذلک الی
الفی درجہ مدلول من یتوا بالقرآن بلا لحن یعطاه بعد
کل حرف عش حسات یحیی غریبات منقول فضل
القرآن علی سبب الکلام کفضل الله علی سائر الخلق منظور
نظر کنیمیا اثر دارند کہ بر شرف و فضیلت تلاوت از جمله ادب منصوص
مانند است پس طالبان دین فن و جوینده کان قریب حضرت
ذو المن ربهم از عتوای از شب ریاحالی و در تلاوت کلام
متعالی عالی دارند کہ این همه است رات عالی کہ در باره تالی
قرآن مجید کوشش صحبت هوش بسید بس مشرکهای

کافی

کافی و کتبهای وافی است امید کہ بوسیله و ذریعه آن چهره
یوم لا نفع مال ولا بنون بدست توان آوردن الله
تعالی و اگر کسی در تلاوت کلام الهی جنبه زریعیت خود را
اولی بترک قرائت است بواضع آنکه در ذکر مواضع و محاب
نیشود و بگردد زکریعیت نامجوده تلاوت می یاید قرآن و برا
نفس منفریاید چنانکه کلام بحر نظام حضرت نبوی صم بران دست
که رب تال القرآن و القرآن بلعنه نه مضمون این اثره باشد
چنین معلوم و معلوم بنود که زریعیت در تکرار کتب جلیل و ضعیف جزیل
دارد و محتاج الیه تالی است در در حدیث زریعیت پس
بنابرین بطریق خبر الکلام قبل و دل از نظم و نیز ذکر کرده بنود

۱۲۹۸

انت و کلماتی و به باید داشت که قبل از شروع در
مقصود سه مقدمه دیگر میباید پیشود بگویند **بسم الله الملك المعبود**
مقدم اول در بیان اعوذ بالله گفتن است بر قاری را که
اراده قرائت نماید و شکر در این معنی گفته منظم چون که
خواهی بسته کردن بقوان خوش بگویی تو اعوذ بکس خورش نیفتی
در زبان مقدمه دوم مذمت کردن است بدانکه هیچ قول
و عملی نیست بدرجه قبول موصول نمیکرد و صیغتان بر قول
آقوی نیست که **آلوا القرآن** کند به اول و صوبه قربتا الی الله
مقدم سیم در **بسم الله الرحمن الرحیم** گفتن است بدانکه
بسم الله شرافت و فضیلت بسیار دارد و احادیث

من السعطان الرجیم

چون

صمیمه صطفویه در آن باب بسیار است و بر قاری لازم است
که چون ابتدا با و ایل سوره کند قرائت بسمه نماید و اگر ابتدا
بجز و یا ضرب یا بجز نماید یا بعضی از آیات فجر باشد در گفتن
یا ترک کردن آن اما در سوره بر است ترک **بسم الله** است
نظم در او ایل سوره ما را تو بسم الله خوان غیر تو به ننگ منزل
نیست اینجا خوب بدان در بیان معارف خارج حروف
یعنی موضعی که حروف از آن سپردن بی آید و آن سه موضع است چنانکه
بسیار است و کلماتی و بدانکه حروف معجم نیست و نه اند و چون
حرفه و الف با علی شمرند نیست و شت باشد پانزده از آن منقطه

و سینه در آن محطه و این بیت جمع است نظم صدده طوک
 لعل طایم شش بخت نقض عیظ بزج تند و خارج
 این جمله است بقول شاعر جمع الخارج فی شان ترب
 تفصیلا حلیه ایوه شجره نطقه اسیمه ثویه زلقه شفویه
 و از آن سه موضع که اول ذکر شد موضع اول حلق است بدانکه حلق
 موضع شش حرف است و آن حروف است ع ه ا ع ح ا
 غ خ و اما امتیازی در خروج هر یک از این شش حرف است
 بواسطه آنکه بعضی حرفها خارج ابتدای حلق است و بعضی را
 وسط و بعضی را اقصای حلق پس خارج حروف حلق منقسم
 شود

۱۲۹۸

شود بخرج اول است در حلق است از طرف
 قصه شش که آن خروج امره و با بود دوم و سطح حلق
 که آن خروج عیان و با بود سیم آخر حلق که آن خروج
 عیان و با بود و این شش حرف را حقیقه گویند نظم
 شش بود حرف حلق است آل ح ا خ ا د ی ک پ ع ی ع ی ان
 امره اول موضع دوم لب است بدانکه لب بخرج چهار
 حرف است و آن حروف را ر ب ع ی است و ب م ف
 و خروج این چهار حرف را معیان است اول خروج واد
 و با و سیم است بدانکه خروج واد از میان مرد و ب است

بردهی که برها برهم نمیشیند و اما با از تری لب
 نیز یعنی از کناره تا کناره اندرون لب و میم
 از بیرون لب دویم فرج فارت بدانکه فرج فا
 اندرون لب زیرین است تا سر شیبای زیرین
 و این چهار حرف را شفوی گویند و شف لب است
 چنانکه عکفه نظم در لغت معنی شف لب
 شف نیز معنی بلو که توان موضع سیم دهان است
 و ملاذه بازبان و دندان بدانکه داس فرج بجهت حرکت
 و آن بجهت حرف ت د ط ث ذ ظ و ص س
 نانی

ج ش ی ض ف ک ل ن و در اینجا
 نیز در خارج فرق است بواسطه بعضی متحرک و بعضی
 و بعضی مشترک المخرج و این بجهت حرفا نیز فرج معرک
 اول فرج تا و دال و ط است بدانکه فرج این سه
 حرف از سر زبان است تا بخجای شیبای بالا چنانکه
 سر زبان یکام اندکی نزدیک شود اما فرج اندکی دورتر
 از فرج دال بود و فرج دال اندکی بالاتر از فرج تا
 بود و فرج تا فرودتر از هر دو که از سر زبان است با الصول
 شیبای بالا و این سه حرف را نطقه گویند و نطق شف

۱۲۶۸

۱۲۹۸

و این است باشکتهای کام بالا نقطه
نطق درانی چه باشد ای زبانه آن شکتهای کام
دان زبانه دیگر خرج تا و ذال و ط است بدانکه
خروج این سه حرف از تری رس است تری
لاک الثنای فوق و این سه حرف از ثویه و ذلعه گویند
و ذلث تری سر زبان است شود لغوی این سه حرف از خوا
شوی نیز نشان ای خوانند و دیگر خرج را و این ^{است} صداد
بدانکه خرج این سه حرف نیز تری سر زبان است
بامیان ثنای یا باک به صفا که میان زبان

و بدانکه

و دندانها اندکی فاصله مانند آن تا خرج صداد این
اندکی بالا تر بود و خرج سین اندکی از خرج ز با بالا
تر بود و خرج را از هر دو فرو تر و این سه حرف از اسیده
خوانند و اسیده یاد یکی زبان است نقطه هر لغت
نزد مرکز تعلیق است یاد یکی زبان اسیده
دیگر خرج صم و شین و یایی غیر مدی است بدانکه
خروج این سه حرف میان زبان است با این
بالای او است از کام و این سه حرف را حرم گویند

۱۲۹۸

تسبیح بسم الله الرحمن الرحيم **در علم تجوید**
الحمد لله الذي هدانا لهذا **بسم الله الرحمن الرحيم** الى خيرة الاديان
وكشف لنا نوار القرآن **بسم الله الرحمن الرحيم** ظلم الجمل وغيب الكفران **بسم الله الرحمن الرحيم** والصلوة
والسجدة على **بسم الله الرحمن الرحيم** محمد اهل عديان والصح من
نطق بالصا من من ارباب الفصاحة والتبيان
وعلى الله الذين بهم اكمل الله الايمان ولا جلم خلق
المخلق من الانس والجان **بسم الله الرحمن الرحيم** حين كرم اهل
العبادة عملاً والكرام خطاً وزلاً **بسم الله الرحمن الرحيم** المقفراً الى عفو الله الغنى
على ابن شيخ حنين الكرجي **بسم الله الرحمن الرحيم** ان رسوله البت مختصر
بسم الله الرحمن الرحيم **بسم الله الرحمن الرحيم** في علم تجوید قرآن وممثل برفعه
وفضا بطله چند که مشهور شده تروق زبان بر دوازده

فصل

فصل مرتبه **فصل اول** در مخارج حروف فارسی
جمع مخارج است و مخارج حروف مکرر که در کتب کهنه حرف
پهرون آید و طریق دانستن مخارج حروف است که آن
حرفها را کن سازه و همزه و وصل بر او داخل کنند و
تلفظ با او نمایند و به پند هر کجا صورت تمام می شود و مخارج
آن حرف خراب بود و مخارج بنا بر مشهور همزه است
اول ابتدا حلق است از جانب کله و آن مخارج
و کاست **بسم الله الرحمن الرحيم** بیان حلق است و آن مخارج عین
و حاء بی نقطه است **بسم الله الرحمن الرحيم** او حلق است و آن مخارج
عین و خاست **بسم الله الرحمن الرحيم** چهارم اول زبان است و آن
و آن مخارج قاف است با پنجم برابر است از کلام بالا

نیز پنج زبانت با آنچه برابر است لیکن بعد از
مخرج فاذ آن خرج کافست **ششم** میان زبانت
با آنچه برابر است از کام بالا و آن خرج هم و شش نقطه
دارد **سوم** ویای غیره تر یعنی با لکی ساکن و
ما قبل مکسور زبانت **ششم** کناره زبانت که آنرا حاشیه
گویند از جانب چپ راست با آنچه برابر است از دندانها
افراس و آن خرج خاد نقطه دار است **ششم** آخر هلهوی
زبانت با آنچه برابر است از پنج دندانها بر بالا چنانچه
شامل برضا کوفت ب و با عیم و ثینه بالا و آن خرج
لام است **ششم** سر زبانت با آنچه برابر است
از پنج دندانها بر بالا نزدیک مخرج لام و آن خرج نون است

ششم نیز سر زبان است بعد از مخرج نون
باندک فاصله با آنچه برابر است از پنج دندانها
بالا و آن خرج راه بی نقطه است و بعضی مخرج لام
و نون و ر را از یک مبدانند **ششم** نیز سر زبانت
با پنج دندانهای پیش بالا که آنها را تکیه میگویند و آن خرج طاء
بی نقطه و دال بی نقطه و تاء منقوطه بی نقطه از بالا
ششم نیز سر زبانت با سر دو دندان پیش بالا
و آن خرج ذال نقطه دار و طاء نقطه دار و تاء نقطه دار
ششم نیز سر زبانت با سر دو دندان پیش زیرین
و آن خرج سین بی نقطه و صاد بی نقطه و زای نقطه دار
ششم نیز سر دو دندان پیش بالا و میان لب زیرین و آن

غنج فاست **بشر** میان و لب و آن غنج و او
 غیر مدی یعنی و او بی که ماقبل مضموم نباشد و با موقوف
 بیک نقطه و بی است اما با از تری لب جزو بی از شکل
 لب و در و او لب نیک بهم نزد **ش** غنای
 و این است و آن غنج الف و او مدی یعنی او
 س کن ماقبل مضموم و بی مدی یعنی بی س کن ماقبل
 مکتوب است **مضموم** خیر نوم است یعنی کوراخ
 بینی که غننه از او پدید آید و آن غنج نون و بهم است
 در حالت اخفای یا او غام یا غننه و غننه آواز است
 که از خیر نوم بیرون می آید و این معنی ظاهر کرد از آن
 گفتنی حروف مذکوره در حالت تکلیف بی و نون
 بلا انفا

۱۲۹۶

با انفا یا او غام یا غننه **مضموم** در صفات مشهوره
 حروف بد آنکه چون بعضی از حروف بایکدیگر شکر کنند
 در غنج و بعضی نزدیک است در غنج پس غننه غننون
 از یکدیگر بیک صفات چنانچه مازنی گفته اند **ت** و
ث و **ط** و **ظ** و **ق** و **ص** و **ض** و **ز**
 التي من غنج و این یعنی هرگاه که حروف را هموار بود
 و مطبق و مفتوح سازد هر آینه مختلف میشود و اصوات
 آن حروف که غنج اینست نایلی باشد پس دانستن صفات
 حروف از برای تمیز و تمییز اینست واجب و لازم است
 حروف **مضموم** موصوفان به همسایه این حروف
 همواره بگویند و غیر این ده حرف همه موصوفان بگویند

آنها را همه مجزوه بخوانند و معنی این دو کلمه اینست
 که زلف و ~~بافتن~~ خنجر را از تو بگذرد خصم نام
 زینت و حسن نام کردن آواز است و بهر وقت
 که در ایندن آواز است و بیان این سخن آنست که
 هرگاه حرفی سخن کرد ایندن در وقت تکلم پس
 باین که آن نفس تو باک ~~صفت~~ سخن روان میگردد
 یا آنکه بند میشود اگر روان میشود آن حرف ~~همه~~ سه
 میگردد مثل اس زیرا که معلوم است که بعد از آنکه
 هرگاه تکلم کنی بسین سخن نفس تو روان شود
 بسین سخن بهتر رسد و اگر بندند آن حرف مجبور
 گویند زیرا که مشخص است که بعد از آنکه هرگاه

تکلم کنی یا هر سخن نفس بند میگردد و در وقت ~~است~~
~~بجمله~~ موصوف بندندت و مراد از ~~بندندت~~ است
 که در ایندن حرف است و این حرف را بندیده بخوانند
 زیرا که معلوم است که در وقت تکلم پس سخن
 یا روان میگردد و همچنین ~~بجمله~~ حرف ایست و کلمه سخن او را
 در این حرف ~~بند~~ بندند حرف تشدید دارد و کلمه
 میخورد و مثل آنج و آن دو معنی این دو کلمه آنست که آیا
 نیکو یا خست طبعی ~~فصل~~ ای زن در حرف ~~در~~ هر حرف
 بیستندت و تفاوت و معنی این دو کلمه آنست
 که نرم شوای غر و غیر این سینه حرف موصوف ~~در~~
 بر تفاوت در اد از تفاوت است که در ایندن

۱۸۹۸
 ۱۸۹۸
 ۱۸۹۸

حرف است و مراد از میان نشدت در تفاوت
آنست که حرفانه سخت و نه مست بلکه بحرف تکلم
کنی در حالتی که در میان این دو صفت باشد و در
کلمات **تفاحش ضحط** موصوفان بصفه
استعلا و استعلا طلب بلند می کردن است و این
حروف استعلیه بینند زیرا که تلفظ بایشان زبان
میل بکام بالا میکند و غیر این هفت حرف متصفند
بصفت استفال و آن حروف استفال گویند
بجهت اینکه زبان نزد تلفظ بایشان میل بکام پائین
میکند و معنی این کلمات آنست استسان بگذران
در خانه نر که در غایت تنگی باشند و چهار حرف

از حروف

از حروف استعلیه که **طاف و طافا** باشند موصوف
اند بصفت الطباق با وجود استعلا و این حروف با
مطبقه خوانند بجهت اینکه الطباق بمعنی پون بندن
زبانست در وقت تلفظ باین حروف کام
بالا را میپوشند و غیر این چهار حرف هم متصف اند
بصفت انقیح و معنی انقیح کش آمدن است
و این نام در انفتحه گویند زیرا که تنها تلفظ بایشان
انکام بالاتر از می شود و **صاد و سین و زاین**
حروف صغیر اند و صغیر عبارت از آن صوت است
که از میان دو دندانه های پیش و سر زبان بشود تلفظ
باین حروف ظاهر کرد و **دشین** بقیش موصوف است

بجهت آنکه نقش از هم پائین پهن شدند
و بشن در خارج آنها پراکنده و پهن می شود بغیاتی که بخارج
ظاهرند و حروف **قطب** موصوف اند بقلقلة کتبه
آنکه قلقله بمعنی جنبانیدن است و این حروف
در حالت سکون تا بخند در خارج ظاهر نمیشوند و حروف
وای یعنی وادس کن ماقبل مضموم و یای ساکن
ماقبل مکسور و الف ساکن ماقبل مفتوح متصفا نه
بصفت متعلق نیستند مگر آنچنان که بمعنی کشیدن
است و چون نزد تلفظ باین حروف از کشیده میشود
اینها را میگویند و حروف **لین** دو اند و او ساکن
ماقبل مفتوح و یای ساکن ماقبل مفتوح زیرا که لین بمعنی

آلله

نرم است و نزد تلفظ باین حروف آواز نرم
میشود و حروف **هه** موصوف است باستطالت و
معنی استطالت دراز می نمودن و کم کردن گشت
و این حروف را مستطیل میگویند بجهت آنکه این حرف نه
کشیدگان گفتن دراز میشود و کشیدگان میگویدند از اول
زبان تا آخر اس و در برام میشود بآن تلفظ
بآن نتوان **فصل سیم** در مد قصر حروف مد چنانچه
گذشت سه است الف ساکن ماقبل مفتوح و او ساکن
ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور و مد برد و کسره
است مد طبیعی و مد غیر طبیعی مد طبیعی عبارت است از **ای**
که حاصل است در ذات حرف مد بقدر تلفظ بآن

حرف مکن نیست مگر بان امتداد علی قراوت
از بر این تفهیم آنرا بیک الف تقدیر کرده اند و مد غیر
طبیعی عبارتست از زیاده ای بیش از امتداد زیاد و این
زیاده را مد سبب حاصل نمیشود فرغ و عرض نیز گویند
و قصر عبارتست از تدرک این امتداد زیاد و
این زیاد تر مد سبب حاصل نمیشود و سبب لفظیت
بمحتوی و سبب دو چیز است همزه و حرف کسره
و همزه فالر از روحال بیرون نیست یا متصل است
یا منفصل است بحرف مد در یک کلمه یا منفصل
و متصل خالی از آن نیست که همزه سابق باشد
بر حرف مد مثل آدم و اوتی و ایمانا با حرف مد

بر همزه سابق باشد مثل جاءکم عن سویه
پس در صورت اول که همزه سابق است قصر
واجب است و در صورت دوم که حرف مد
سابق است مد واجب است مثل جاءکم عن
سویه و همی و آنرا مد متصل و مد واجب نیز گویند
و اگر همزه از حرف مد منفصل باشد مثل ما انزلنا
انفسکم و فی انفسکم آنرا مد مفصل خوانند و مد جابر
نیز گویند و در این هر دو قسم مذمب عاصم است
که مد را بقدر چهار الف باید کشید و همین حکم
دارد حرف مدیر که از الشباع ضمه یکسره حاصل شود
در لفظ الرچه در خط صورت نداشته باشد مثل

وامره الى الله وترزقنا من الاو الكسب مد حرف
سكن باشد خالرازان بنست که سکون آن
حرف لازم باشد یعنی هرگز از آن حرف جدا نمیشود
یا نه یعنی کاهر جدا شود اگر لازم است مد بقدر
چهار الف باید کشید با اتفاق قرا خواه که آن ساکن
مدغم باشد مثل ولا الفاتین و لا ایتین و انا حی
و خواه نظر باشد ص و ن الم و دال و الم الله اول
سوره آل عمران هر گاه که وصل کنند میم را بکلمه جلد
آن میم از حال سکون بحال حرکت خواهد آمد و
تسوی خواهد داشت و سبب مد باقی خواهد بود
پس قرا در آن دو وجه ردا داشته اند یکی مد طول

یا

یعنی بقدر چهار الف و یکی قصر یعنی بقدر یک الف
و این اولی است و بر این منوال هر جائی که سبب مد
تغییر شود مثل یوم الایم که الوقف بر او نکند و نوشتن را
مکسور سازد و همچنین تسعین و یوقنون در حالت
عدم وقف و اگر عارض باشد و آن در حالت وقف است
مثل یوم الایم و تسعین و یوقنون و سرج الحسب
همه قرا سه وجه جایز داشته اند مطول و متوسط یعنی
بقدر سه الف و قصر بدانکه در حرف لاین مد نیز واقع
میشود و در حرف لاین چنانکه گفته شد دو اند و او
سکن و بیای ساکن که ما قبل این مد مفصل خواهد باشد
و سبب همزه است یا سکون چنانکه معلوم شد و همزه

است یا سکون چنانکه معلوم شد و همزه یا در میان
 کلمه است یا در آخر کلمه پس اگر در میان کلمه باشد مثل
 سَوَاءٌ و کَمِئَةً و اَنْتَ اَنْتَ اَنْتَ اَنْتَ اَنْتَ و اگر
 همزه در آخر کلمه باشد مثل سَوَاءٌ و کَمِئَةً و کَمِئَةً و کَمِئَةً
 جایز است مد مطول و متوسط و قصر و الکسب
 مد سکون باشد تیره وجه جایز است اگر سکون
 عارض باشد مثل خَوْفٌ و بَيْنِي و در حالت وقف
 دو وجه جایز است اگر سکون لازم باشد مثل عَيْبِي
 و اَبْعَصُ و عَيْبِي و حَمْسٌ و دو وجه جایز است
 مد مطول و متوسط است و جعفر قصر را جایز
 جایز دانسته اند **اما** سبب معنوی **سکون**

این

زیادتی مبالغه است و آن در کلام منفی باشد
 از برای مبالغه در منفی مثل لا اَجْرَ و لا رَيْبَ در قراءت
 حضرت در این جمله است مد تعظیم در کلمه توحید مثل
 لا اله الا الله و عاصم را در آن مد فلی نیست مگر در مد
 تعظیم **فصل بیستم** در ادغام و اظهار و ادغام در لغت
 و بردن است و در اصطلاح حرف اول را از جنس
 حرف دوم سخفتن اگر نباشد از جنس اول مثل
 قل ربی و ساکن که در ایندن اگر ساکن نباشد
 مثل ما مکن که اصلش مکننی بوده است پس تلفظ
 کردن آن دو حرف بر وجهی که مکنوت گفته
 شود و اظهار عبارتت از ظاهر کردن این حرفی

۱۲۹۸
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۸

پنجم از پنج گفتند که گفتند خود و ادغام
بر دو قسم است کبیر و صغیر ادغام کبیر است
که حرف مدغم متحرک باشد و آن را سکن گویند
و در مدغم غیر مدغم کتبه یعنی داخل سکنه و تمام
ازین قسم دو کلمه در اول قال ما ملکی فون
اول را سکن گویند و در فون دوم ادغام
و دوم تا سکن که اصغر است تا سکنایه بوده است فون
اول را سکن گویند اینها در فون دوم ادغام
کردند و در تمام انشاء نیز با ادغام می یابد کرد
و تمام بیم آوردن هر دو سکن است بعد از
اسکان و حرف جر از جناب که بنده می رسد و

در سکن
ادغام

ادغام سکن نتواند کرد تا اول است کتبه بر آنکه
حرف مدغم مضموم بوده اند **ادغام** آنست که حرف
اول را سکن باشد و او را در حرف دوم ادغام کنند
و آن بر دو قسم است **سکن** آنست که کتبه قرا
اتفاق نموده اند بر او و اختلاف در ادغام اهل
نشده است و آن ادغام ذال از است و ذال
و ط مثل از ذوب و از ظلم او ذال قدر در ذال
و تا مثل قدر و غلو قدر تبیین و تا با نیست سکن در تا
و ذال و ط مثل کانت تا تبیین و انقلبت و عو الله
و قاست تبیینهم طائفة و لام قبل و قبل و بل
در نام و را مثل حمل است و قبل لو او قبل بی

در سکن

وبل که وبل رتکم ولفظ هل در قرآن مجید حرف
 زائده سیده و همچنین ادغام واجب است با اتفاق
 قاره که دو حرف مثل یکدیگر باشند بجز **س** و
 حرف اول ساکن باشد و حرف مد نباشد
 خواه در یک کلمه و خواه در دو کلمه مانند **بدر** که **م**
 و اینها توجیهی **فاضرب** به اما حرف از آن دور
 که مثل یکدیگر باشند ساکن نباشد مثل **سکک** که **م**
 یا ساکن باشد اما از حرف مد باشد مثل **اموا**
وَعَلِمُوا فِي يَوْمِئِذٍ در آن هنگام ادغام
 نباید کرد بلکه در اظهار آنها ملاحظه واجب است
 باید کرد تا آن دو حرف از یکدیگر جدا شوند

تخصیص

بهمان روایت یعنی روایت ابوبکر
هفت را ساکن نیز در لام مثل **واصبر** که **م**
 و تغیر **کم** **م** **ن** ساکن بیا در **ومن**
ذکر که **ه** باشد **ه** **ا** ساکن **ه**
 در **ومن** **ه** **ا** ساکن **ه** **ا** ساکن
 با **ا** ساکن **ه** **ا** ساکن **ه** **ا** ساکن
 مثل **بیش** و **بیشتم** و او **بیشتم** که در این شش موضع
 عاصم مبدد و روایت اظهار میکند و ادغام را
 نیز جایز نمیداند **ف** **ا** ساکن **ه** **ا** ساکن
 عربیت او را لام تعریف میماند مثل **الرحمن**
والنار و **الله** و **التابوت** و **الطائفت**

و او در **بیشتم** حرف ادغام کرد **ه** **ا** ساکن **ه** **ا** ساکن

والثقب والذکرین والطینین والصلادین
والزانی والتمیق والشهاده و
الفضله واین حروف را شمیه گویند باعتبار
انکه لام تعریف در شین الشمس مدغم است
چنانکه باینها مدغم شده و در باقی این حروف
که چهارده است مظهر باشند و آن **ب**
ع **ج** **ح** **خ** **د** **ذ** **ر** **ز** **س** **س** **ش** **ص** **ض** **ط** **ظ**
مثال التبر الجیم الخلاق
العلیم الغفور العزیز الکریم المرء الودود
الهی الیقین الامر واین حروف را قریبه
میگویند باعتبار انکه این لام باقی قریبه مدغم
نیست چنانکه باینها

سکنی

سکنی

سکن و تنوین بدانکه نون سکنه و تنوین سکنه
رسیدن بحروف تنوینی چهار حکم دارند اظهار ادغام
قلب اخفا معنی اظهار و ادغام گفته شد و معنی
قلب بدل کردن حرفی بحرف دیگر اخفا حالت
میان اظهار و ادغام یعنی بنهان کردن حرف را
بجیشتی که ظاهر نباشد و از مخفی خود خوب گفته
نشود و در حرف دوم هم فرو نرود و اینها
بجایی او غنه ظاهر شود و در ادغام تشدید است
در اخفا تشدید نیست و اخفای غنه نیستند بر خلاف
ادغام که با غنه و بی غنه می باشد و قیاس
که تنوین و نون سکنی حرف صلی و حرف صلی

۱۲۹۸

چنانکه مذکور شد شش اندمزه که در عین حائین خاخواه در کمال
وفواه در دو کلمه باشد مثل بناؤن من آمن عذاب
النیم وینون فیها و حروف الراء انت من عمل
حکم علم و تتحتون من حکم حمید فسینغضون من غل
لعقوف غفور و المنخقة من خلق علم ضمیر
و قیت که تنوین و نون ساکن در آخر کلمه باشند و بعد از
این در یک حرف از حروف یرملون واقع شود اما در راه
و لام با غنة مثل من رتهم و غفور ارحمنا و من لکنه
و همدک للمتقين و در باب با غنة مثل من یسبحنا و من
یغثه و من ماء مهیبی و من یدور الینم و کسنا یقنا
و هی و ان سخن و عا ملة ناصیه

و قیت

که تنوین و نون ساکن بحرف **ب** رسند در یک کلمه
یا در دو کلمه بهمیم مبدل شوند مثل انبئهم و انبورک و باب
باطنه و غنة در قلب لازم است **اما** و در باب حروف
و آن یا ندره حرف است **ت** **ف** **ج** **ز** **د** **س** **س**
ض **ط** **ظ** مثل انت من تاب جنات بحر طلیل
و بعضی احکام مذکوره را از جرای است حفظ در یک
بیت ضبط کرده اند **تنوین نون ساکنه حکم**
بدان ای هو شمار که حکم وی زینت بود اندر کلام که در
اظهار کن در حرف صلق ادغام کن در یرملون مغلوب کن
در حرف با در مابقی اخصا بسیار **در بیان احکام**
بهم ساکن بدانکه بهم ساکن تر در حروف تجمی حکم دارد

ادغام با غنة چون میم بهم برسد خواه در یک کلمه خواه
 در دو کلمه مثل ادغام ~~بص~~ و نون ساکن است در میم
 مگر آنکه غنة در میم بیشتر است مثل ام من و مم و متر
 و در همه میمها بر نشد به دار این حکم جاریست
 اخفا با غنة چون میم ساکن بحرف با برسد
 مثل حصص بالله رتبم میم اظهار در اینجا جایز است
 اظهار نزد با حرف خواه در یک کلمه خواه در دو
 مثل الحمد لله ولهم عذاب تخصیص نزد فاکه اظهار بیشتر
 میشود باید که در مثل میدهم فی طغیانهم و علیهم ولا الضالین
 اما سلاطه تمام باید که متحرک نشود ~~در تحقیق معنی~~
 تفخیم و ترفیق عبارات از فرجه که در اینند و غلیظ

ادغام

و کتبه کفان حرف بمعنی انکر و زبانها بطرف کما
 بال حرکت دهند و در تلفظ بحرف چنانکه او از
 لب آن غلیظ شود و تفخیم و تغلیظ هر دو یک معنی اند
 مگر آنکه لفظ تفخیم در راه بیشتر استعمال کنند و لفظ
 تغلیظ در راه و ترفیق عبارات از ضعیف با نزدیک
 کرد ایندن حرف و از اینجا معلوم میشود که حرف
 مدغم نصیبی و بهره از تفخیم و ترفیق ندارد زیرا
 که غلیظ است ختن و با رنگ که در ایندن حرف او تفرق
 در او کردن فرغ ظهور آن و وجود آن و بالتقال
 و امتیاز اوست و حرف مدغم در حکم معدوم است
 نزد علمای این فن چنانکه رئیس ^{دست} علم ^{دست} فرا

۱۲۹۸
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۸

شیخ طبرسی در کتاب بشر و نشر و شریح شطرنج غیر
 این که را بر او مستقر از جمله راه مفتوح
 ماقبل مکتور سمره اند مثل ناصر او مقدر آنه
 از جمله راه مفتوح ماقبل کس مثل ستر او ذکر
 و وجه او را چنین گفته اند المدغم فی حکم المعدوم
 و حرفین فی الادغام کحرف و احد از التان
 یرتفع بهما ارتفاعاً واحداً من غیر مهمله و لا
 و جهة فکان الراء قد لبس الکره فی ذلک یعنی
 بدرستی که حرف مدغم در حکم معدوم است و آن
 دو حرف که عبارت از مدغم فیه است در حکم
 یک حرف اند زیرا که زبان از این که بیک مرتبه ترفع

الف

میشود بی فاصله پس گویا که راه ستر او مستقر
 واقع بعد از زنده اند بی فاصله و بد الله همه حروف
 نسبت به ترفیق و تفخیم به پنج قسم منقسم میشوند
 زیرا که حرف یا متصرف میشود باین دو صفت یانه
 آنچه متصرف نمیشود حرف مدغم در وقت هر دو معین
 الف و او و یا اگر صالف را از جهت تفخیم و ترفیق
 موصوف میس زنده اما بطریق غیر از این است
 زیرا که مراد از تفخیم الف تمام کلمات است
 که بعد از حروف السعلا واقع مثل طار و فاع
 و مراد از ترفیق او عدم اشباع است اگر چهار
 حروف السفعال واقع نسخ مثل لام و سینه

۱۲۹۸

۱۲۹۸

و جاکو و آنچه متصرف میشود بتفخیم و ترقیق
 بچهار قسم منقسم میشود **اول** مفتوح اصلی که
 ترقیق هرگز بر او عارض نمیشود و آن حروف
 اطلاق است **ویم** مرقق اصلی که تفخیم بر او
 عارض نمیشود و آن حروف باقی حروف است
سوم مفتوح اصلی که ترقیق بر او عارض میشود
 و آن راه است **چهارم** مرقق اصلی که تفخیم
 عارض میشود و آن لام است و حقیقت
 راه و لام مختلف خواهد است **فصل ششم** در راه
 بدانکه هر راهی که مفتوح باشد یا مضموم انداختیم
 باید که در خواه در اول کلمه باشد مثل زرقنا هم

و از قوا

و زرقوا و خواه در میان کلمه باشد مثل عرفوا و کفوا
 و خواه در آخر کلمه باشد مثل ولا صغروا لایه و خواه
 ماقبل او متحرک باشد اگر ماقبل داشته باشد
 مثل چهار مثال آفران ششی مثال که که نیست
 و خواه ماقبل و ساکن باشد مثل زکیر او فصر
 و هیچکس از قرار این مخالف نکرده اند مگر در
 در راه مفتوح که میان کلمه باشد یا در آخر کلمه
 باشد هرگاه که ماقبل او مکسور باشد یا ساکن
 باشد مثل برتک و او رشا مثل مستوا و ستر
 که در شی ترقیق آنها جایز میداند بتفصیل شرطی
 چند که مناسب این مختصر است و هر راهی که مکسور

۱۲۹۸

باشد ترفیق باید کرد با اتفاق همه قرآدر همه احوال
مثل کج و ورش بالترتیب و او را شتمو و او را
که سکن باشد نظر کنند با قبل او اگر مفتوح
باشد مثل مر جاکم یا مضموم به مثل که سیه یا مکتوب
باشد بکسره عارض یعنی گاهی بهم رسد و گاهی بر طرف
شود مثل ارجو او ارجها یا مکتوب بکسره لازم
یعنی کسره که هرگز بر طرف نمیشود اما انفصله باشد
یعنی براء در یک کلمه نباشد مثل الذی ارتضی در
اینده همه تفخیم باید کرد با اتفاق همه قرآدر
کلمه و آن قرین و ریم و الم و هر جا که بند که بعضی
نقل کرده اند که همه قرآ اتفاق دارند بر ترفیق آنها
الای

ابوالحسن حصری که از ائمه این فن است
مبلغه بسیار در ترفیق را مریم و شریه
مموده و چنین فرموده اسکت و الیاء و بعد کرم
فریق و غلط من یفهم عن ظهر یعنی اگر اراء سکن
و بعد از او یائی باشد مثل مریم پس ترفیق
کن اینچنین رائی را و تغلیط کن هر کس که تفخیم کند
او را در تنه شو بر او از راه قدر و همان فضل مذکور
در راء المرء چنین فرموده و لا تغران المرء و تقه
لذی سورة الانفال او قصه السحر یعنی مخوان
البته لفظ مرء را مکرر ترفیق را و نیز مذکور
انفال یا در قصه سحر و شطی و صاحب

تیسرا این سه کلمه لا ذکر نموده اند مگر در الی شبح
بجز از کتاب نشسته ذکر کرده اند و گفته اند تقسیم
من الی صیح یعنی تقسیم صحیح تر از تفریق است و الی
ما قبل را از مکه و بینه ساکن کسره لازم و متصل
باشد باشد با او و از یک کلمه مثل مرید تو فرعون است
تفریق باید کرد آنکه بجز از او هر جز از او است
باشد و در یک کلمه مانند آنچه در قرآن مجید است
قبیل واقع شده و کلمه است فرقی در اجزای
و هر دو قرطاس در باب المرصاد و تقسیم اجزای
اقتفا نیست و در لفظ فرق که در سوره شعرا است
عزل

مخالف است بعضی از افراد آنند که تفریق با سه
خوانند از جهت کثرت بعضی در دو وجه است
بدانکه اگر وقف کنند بر او متفرقه بجز از آنکه
در آخر کلمه باشند آن وقف ظاهر ازین سه حالت
سکون و انشام در روم اگر وقف کنند بسکون یا انشام
نظر به قبیل راه کنند اگر یا سکون باشد مثل لا ضیر
و تا کل الطیر و من غیر یا قبل انکسور باشد مثل
المعابر و مانند اینها و علی المقتر یا قبل او ساکن
یا قبل مکه و بسور باشد مثل رجز و لید کر و فی نسیه
در اینها همه البته تفریق باید کرد و در مکه مقرر
و عین القطر تقسیم و تفریق هر دو جایز است

بدانکه

و اگر ماقبل راء مفتوح یا مضموم باشد مثل فی الخ
و غیره و عا سر البه تغخیم باید کرد و اگر
وقف بر او کنند هر را اثر که مضموم باشد تغخیم
باید کرد و معنی روم اظهار کردن بعضی از کلمات
آن حرفت که بر او وقف کرده اند و با و الذم
چنانکه اگر کسر نزدیک باشد بشود و وقف کردن
بر روم در مضموم و مکسور جارر میشود پس اما
وقف کردن با شام یا بروم **فصل** در لامات
بدانکه هر لامی که در قرآن عظیم است ترقیق
باید کرد مثل ثلث و یبثون و الاغلال و
قدام و الخ و الفلال و مانند اینها

اما بعضی

فصل

۱۲۹۸

اما بعضی تغلیظ لام میکنند هر گاه مفتوح یا سکن
باشد و بعد از صاد و طاء و ظاء که اینها نیز مفتوح
یا سکن باشد واقع شود مثل الصلوة و فصلب
و الطلاق و مطلع و من اعلم و ظموا و انکرار باید
این فن مثل شاطی و عینه باین قول میل دارند
اما لام نطق الله هر گاه که بعد از فتح یا ضم واقع
شود تغخیم باید کرد مثل قال الله و رسول الله و اگر
بعد از کسره واقع شود ترقیق باید مثل اسم
والحمد لله **فصل** در کما و کنایه
عبارت است از ضمیر و امر مذکر مانند کما و کنایه
و کما هر یک را میشود و آن وقت است که ماقبل او کسره

و عینه و اصل این است

فصل

۱۲۹۶

یا با یکدیگر کن باشد مثل ^{دو} و علیّه و این که باعتبار
 ما قبل و ما بعد او منقسم به چهار قسم میشود
 حرکت اینکه این که با در میان دو حرف متحرک
 و آتبع شوا مثل ^{دو} پنصره و ^{دو} رسیده یا در میان
 دو حرف ساکن باشد مثل علیّه اللّه یا ما قبل
 متحرک باشد و ما بعد ساکن مثل له الملکیت یا قبل
 ساکن و ما بعد متحرک مثل قیبه همدگی و در
 اول یعنی در میان دو حرف متحرک الشباع
 باید کرد یعنی حرکت که آنچنان سیر باید
 کرد اگر آن حرکت ضمه باشد و او شود
 مثل ^{دو} پنصره و ^{دو} رسیده و اگر کسره باشد یا ^{دو}

مثلاً

به علیّه و در قسم دوم بغیر در میان دو حرف ساکن
 و سیم الشباع نمیکند بغیر ما قبل متحرک و ما بعد ساکن
 نباید البته و در قسم چهارم خلافت است این کثیر
 الشباع میکند و طبعی او انشباع نمیکند و بدانکه در چند کلمه
 از قسم اول خلافت واقع شده و آن بوده و بضمه
 و نوقحه فالقه و بقیه و یاتّه که بعضی با ساکن
 کاه و بعضی بکسره یا انشباع و بعضی بکسره بر انشباع
 خوانده اند و پرخنده و غیر آیره که بعضی بکسره بر انشباع
 و بعضی ^{دو} و بر همزه خوانده اند و بعضی بکسره و همزه
 بی انشباع و بعضی بر همزه باضم در انشباع و بعضی

بانه و هم بر اشباع و بعضی بسكون بر همزه
و این قراءت عاصم است و بدانکه اگر وقف
بر کلمه کنیه البته اشباع نباید کرد و فصل
در این کلام وقف بدانکه در لغت بنده کردن
و بنیدن است و نیز در علی و قراءت عبارت
از بریدن کلمه از ما بعد وی و این در کلام
محمد چهار قسم منقسم شده نام و کانی حق
و شیخ **انست** که کلمه موقوفه علی بنی
کلمه که بر او وقف کرده شود تعلق با بعد از
بانه

ص ۱۰۴

۱۰۴

باشند از روی لفظه از روی معنی مثل وقف
بر مالک بن ابی الدین و ابانک بن عبد و وقف بر علی بن
و ابتدا بابت الذین کفر و ادب و وقف بابت انکه
از جهت این سخن جز وی تمام نموده است
که آن کلمه که بر او وقف کرده شود تعلق با بعد از
باشد از روی معنی نه از روی لفظ مثل وقف کردن
بر یفقون و ابتدا کردن به الذین یؤمنون
و وقف بر من قبله و ابتدا کردن به بالافواق
یؤمنون و این را وقف کافر میگویند بجهت اینکه نرفته

این کلام تعلق مستقیم بشود و این سخن از کلام
فهمیده از او که نسبت امامان بعد این کلام تعلق
بما قبل دارد از او معنی نیز که حضور ما بعد عطف کرده
شده است بهما قبل و سخن معطوف است به معطوف
دارد و لیکن اینها با وجهی نیست و معنی نیست

معنی است که کلمه موقوف علیه تعلق بما بعد
راشته شده از او و لفظ مثل و فن کردن بهر نحو گفته
و الله بهت العالمین و این را وفق حسن
میگویند یعنی ضرب بهت اینک در وفق کرده بر او
معنی

معنی کلام مفهومی مستقیم و مندرج در کلام مستقیم است اما
او موقوف است بر او زیرا که ما بعد او صفت است معنی
اینجا هم موقوف دارد و از این جهت تعلق کردن با بعد او
ضرب نیست بلکه سر را بنشیند از جهت آنکه وقف بر
تعلق است بنابر روایتی از زین العابدین که از او سئوال کردند
حضرت اینست چه در میان ما است چه سرایه و وقف صدق

و الله بهت العالمین و الله بهت العالمین **وقف** معنی
است معنی است که کلمه موقوف علیه تعلق بما بعد
جسم الله از لیسیم الله و بهر کلمات که در این کتاب
و که بنام موقوفه است و از این جهت تعلق است که در هر کس
ازین جمله در آستانه و از کلمات و احکام فلما التصفی
و الا بریکه که بر الا بریکه و وقف معنی است معنی است که

تعلق

۱۸۹۸

الذین فی نصف غیر اخیر و حال آنکه چنین نیست وضع غیر
وقف کف بر کلمه است معنی تغییر بعد و غیره است. همچنین
تولایق و التبار با مثل وقف کردن بر لفظ امر از
فیهت الذی کمن و اولاده نیز اگر کلمه بر لفظ امر
وقف کند مع کلام تغییر مراد و کفر ای در موقع
کردن بر المصلحین که اگر بر او وقف کنند مع کلام
چنین میشود که و اگر حال کار گذارند که باید دانست
که آنچه مذکور شد از اتم و قضا خود پیدا نمیشود. همچنین
در بود بسیار علم از عیب نیکر نهان طبع است و در بعضی
فیش قسم بر آن چهار قسم گذاشت چنانکه بر باب علم
عربیت روشن است و از برای اسم و قضا شدن
موضوع کرده اند **فصل** اما مع کلام و وقف نام است

معناست و وقف بر کفر و کفر وقف کند در مع کلام
تغیر واقع میشود و هم کفر است اما علامت وقف
مطلق است مع وقف بهر و ابتدا از نام بعد هر
روید و خوب است و اما مع علامت و وقف غیر است
کردن هر کس چنانچه و اما علامت وقف بخود ایضا است
در نردن است لیکن وقف کردن نیز بر اولاد و اما در آخر
وقف نام و انداز بر منقطع شد و نسبت به کلام و اما
لا علامت لا یجوز فی وقف و وقف کردن در اسم نیز
نیست و بعضی از آن خبر بر شش روش نام دیگر یاد
کرده اند و در بعضی از نوشته ها و از آنها **فصل**
و اما قیم حسین هر کس علامت وقف غیر است
بیکر و قطع اعراض قطع نفس و اما علامت قطع غیر است

۱۲۹۶

بعضی از اصول صحیح

بقول صحیح و اما قلا علیه و قیل بولفست که وقت بیاید
و اولی قول ضعیف است و اما صل علیه و وصل ایغیر اول و
دوم و قفایز نیست و اما صل علیه نیست و وصل اول
یعنی وصل به نماز وقت است و اما قلا علیه و قیل است
یعنی هر طریقی در هر نماز قبل و در این موضع نیز چنان است
الکره و وقف به در این نیز و قفایز که در الکره و قبل
رمز وصل در این موضع نیز وصل باید کرد و الحمد لله
وقف است علی ادراک حقیقه افکار و
انقطع عن احاطه بکنه صفاته العقول
والانظار و الصلوة و التسلی علی محمد و آله الطیبین
نعمه اللہ سبحانہ و تعالیٰ علی سیدنا محمد و آله الطیبین
تسلی علی سیدنا محمد و آله الطیبین

مذکوره تحفظ باسکافش باید کرد و از تحریک
نمودن و نون حرفه اغن مجهور است و در غننه
اصیلترا از جهت از جهت قرب بجینوم پس باید که
تحفظ کند از تقحیم ان الکره متحرک باشد و خاصه
که بعد از وی الف باشد مانند انا و انا امرؤ
الناس و ان الله و نصر و نکص و نزی و حکم
ان در خاله سکون از اظهار و ادغام و قلب و اخفا
مذکور شد و حافظ ابو عمر و گفته است که اشمام
نون مدغمه در لامنا احتمال دارد که اشار
به سفین باشد بسوی حرکت بعد از ادغام یا بعد از

فخرج مکان
کونید
ار و قوله

سكون پس بنا برین ادغام نام باشد و احتمال
دارد که اشارت بنون باشد بجرکه و علی هذا
اخفا باشد و هرگاه که ابفا کند حرکت همزه را به
توین در کله سلطان انه الحکم تلفظ کنند ببه
نون مکسوره سُوالیه و همچنین در مبین ان
اغذ بالله الا انکه در اینجا نون اول و سیم مضموم
باشد و ثانیه مکسور و همچنین تلفظ کنند بدو
نون مکسوره سُوالیه در فی مؤمن الا و یوم
حین اذا عجبتکم در توین و در من سلطان ان
یتعرون و تلفظ کنند بدو نون مفتوحین مؤلین

در خزنا الا یجدوا و در عجمان او حینا و
قرانا العجمیا واحتراز کند از اخفای نون در
حاله وقت مانند العالمین و الذین یستغین
و مانند یمون و الظالمون و اهتمام نماید در
بیان آن که بسیاری از قرا این افعال میکنند
و در حاله وقت نمی شنوند **وها** حرف مهموز است
هرگاه که ساکن باشد یا متحرک سزاوار است که
انعام در بیان آن کنند بی تکلف و اینها مثل
مستزون و عهدا و سر اهدی و لیهک
وزهره و جهنم و اهنرت و کالعین که

بسیار مفصرا هستند که انرا اخراج می کنند مخرج
بکاف خاصه که مکسور باشد مثل علیهم وقلوبهم
وسمعهم وابصارهم و همچنین هرگاه که واقع
شود بعد از وی حرف از حروف حلق مانند
ان الله علی و ما قدر و الله حو و ذره و الله
خبر و لله عیب خاصه که میان دو الف واقع شود
مثل بنها و صخها و طجها که در مثل این سه حرف
و حتی مجتمع اند و همچنین کتا بیری و سلطانیه
خذوه در مذهب انکس که اشبات میکنند در وصل
و در خاله سکون محفظ آن واجبست پس اگر ناکن

باشد

باشد و مثل خود برسد از یک کلمه یاد و کلام دغام
کنندش بی کفنی شدیده مانند اینها یوحیه
و یکره هون و ماله هلك نزد مدغم و هرگاه
که ضمیر مفرد مرکب باشد و ملایه ساکن نباشد مذكر
و مضموم باشد صله کنند انرا با او در لفظ و اگر
مکسور باشد صله کنند بیا از جمله تقویه سبب
خفای که دارد پس ان صله را در وقف حذف
کنند از برای آنکه زیادت است و اگر اشبات کنند
شنبه کردد بحرف اصل لازم و این نیز مثل توبین است
که مصاحب اسم میباشد در وصل و مفارق می شود

در وقت از جهت این معنی مثال موصله بواو خلقه
وامره و رسله و يجعله و تخلقه و مانند اینها
و موصله بیامانند بمنزله و امته و بیه و بسله
و آنچه بر اینها مانند و اگر نه صغیر باشد آن را
صله نکنند و مجال خودرها کنند مانند ما تقه
کثیرا و فواکه و مانند و حال ها و هذ و حالها
مذکوره است و شبه بوی صله کنند بیا در وصل
و حذف کنند در وقت از جهت اضرار و زیاده
و در مثل که بهم رسند و متحرک باشند خواه در
یک کلمه و خواه در دو کلمه انعام در تقنیک بیاید کرد

تخلص

تخلص بیاید کرد بی همزه و متطیط مانند
جیاهم و علی و جهه و وجهه و فیه هدی
و همچنین لا ابرح حتی و وقع علیهم و من یتبع
غیر الا سلام **و** او حرف مجهور است و اگر حرف
مدا باشد یا این حکمش با حکم یا گذشت و اگر
متحرک باشد یا بضم یا بکسر متحرک کند در بیان او تحفظ
تا غیر بوی مخالفت نشود یا تلفظ بوی قاصدا
از حق وی مانند تفاوت و وجهه و لا تقسوا الفضل
و لكل وجهه و باید که در حالت تکریر تحفظ بان باشد
باشد و در روی احتراز کنند از مضع آن در حالت

تشدید مانند عدو و حزنا و افوض و لووا
و اتقوا و امنوا **چنانچه** بعضی از مردمان
تلفظ میکنند و اگر حرف مد باشد و بعد از
وی و اوی دیگر بیاید واجب باشد اظهار آن
و تلفظ بهرید از ایشان مانند امنوا و عملوا
قالوا و اقلوا ازان جمله و او را بعد ازها
ذکر کردیم تا حروف علت بترتیب مذکور شوند
والف که قرین لام است در حرف فحش و انرا
لام الف میگویند عبارتست از الف سینه لینه
مثل قال فكان و بما غاهد حرفه هاوی مجبور است

اعتماد

اعتماد بر چیزی ازا جزای دهان ندارد مثل نفس
و ان صوتی است در هوا ازین جهت او را حرف
میگویند با احتیاط که او و یا مدین اند و او را
خاصه هاوی میگویند پس هرگاه که ملاده وی نهوه
ساکن نیاشد مدغم یا مظهر و اشباع باید کرد
تلفظ را با آن و از تمکین و مدانچه ذاتی وی است
اعطا کردن بی زیادتی در اشباع و بی تکلفی
در تطبیط مانند بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد
لله رب العالمین و اودینا و اوتینا و العادون
و العالمین و من العالمین و مانند آن و همچنین

Vertical text on the right margin, likely a library or collection stamp, partially obscured.

۱۲۹۶

اگر واقع شود در حروف همجا در طرف مانند الف
بعد از را در الرواها و یا در که همص و طاهها
در طه و یا در ^{سین و} حاء و حم و اگر ملائمه همزه ساکن
شود در تمکین و اشباع آن زیاده باید کرد از جهت
خفای که دارد تا همزه مبین شود و ساکنان میز
شوند چنانچه مستوفی در باب مد و قصر گفت
و یا حرفی مجهول است اگر نه حرف مذ باشد مختر
از وسط لسان باشد چنانچه در خارج گفته شد
پس هرگاه که ملائمه همزه و ساکن نباشد مد دهند
اورا بمقدار آنچه جوهر وی است بی زیاده ^{ند}

بوزن

و خامفی شود مثل قراة ابو جعفر و سببی از نافع و انما
ادغام گاهی باشد که بحرف بر ملون رسد در لام
و راب غنة و چهار دیگر با غنة مثل من ینا و لحن
بقیسه و من ریم و غنور و رجم و من ماء مهین
و من لدنه و هدی للمیقین و من و رانهم محط
و ز ^{سابق} و ان سخن و عاملة ناصبة و
حافظ ابو عمر و باین است از برای آنکه چون ادغام
کردند نون میم منقلب شد پس غنة از آن میم باشد
والله اعلم و اگر نون ساکن یا او و یا در یک کلمه
جمع شوند اظهار واجب باشد و ان در قرآن چهار

لفظ است قِوَانِ وَصِنَوَانِ وَدِنَا وَبِنَانِ وَتَنَابِلِ وَتَنَابِلِ
انگاه است که هر دو نزدیک باشد مثل آن بورك و
انبهم و بَابِ بِالْهَمْزِ وَغَنَّةٍ لِأَنَّهُمْ يَأْتُونَ بِالْهَمْزِ
جَمْعٌ كَسِيمٌ مَوَاحِةٌ نَوَسْتُ دَرُغَنَةً وَمَشَارِكٌ بِأَنَّ
دَرُغَنَةً مَوَاحِةٌ نَوَسْتُ دَرُغَنَةً وَمَشَارِكٌ بِأَنَّ
حُرُوفٌ نَائِمَةٌ وَجِيمٌ وَدَالٌ وَذَالٌ وَزَاوِسِيٌّ وَ
ضَادٌ وَضَادٌ وَطَاوِظَاوِفَاوِقَاوُكَافٌ مِثْلُ أَمْتٌ
وَمِنْ تَابٍ وَانْتِ وَجَنَابٍ بَجْرِيٍّ وَمَشْوَرٍ أَوْ
مِنْ ثَمَرَةٍ وَقَوْلًا نَقِيلًا وَاجْتِنَا وَمِنْ جَاءَ وَخَلَقَ
جَدِيدًا وَانْدَادًا مِنْ دَائِبَةٍ كَأَسَادِهِمَا قَاوَانِدُ

وَمِنْ ذِي الَّذِي وَكَلْدًا ذُرِّيَّةً وَتَنْزِيلٌ وَمِنْ زَوَالٍ
صَعِيدًا زَلْفًا وَالْإِنْسَانِ مِنَ سُورٍ وَرَجُلًا سَلِيمًا
وَعَسَقٌ وَالشَّرْنَا مِنْ شَاءَ غَفُورٌ سُكُورٌ وَالْأَنْصَا
أَنَّ صَدَّوْكُمْ جَمَالَاتٌ صَفْرٌ وَمَضُودٌ بِمَنْ خَلَّ
وَكَلا ضَرْبًا اِنطَلَقَ مِنْ طِينٍ صَعِيدًا طَبِيًّا
وَيَنْظُرُونَ مِنْ ظَهْرِ ظِلٍّ ظَلِيلًا وَانْقَلَقَ مِنْ
فَضْلِهِ خَالِدًا فِيهَا وَانْقَلَبُوا مِنْ قَرَارٍ سَبْعَ قَرَارٍ
حَمْرٌ عَسَقٌ الْمُنْكَرُ مِنْ كِتَابٍ وَعَلَّتْ كُنْ اخْفَانِدُ
این حروف است که نون ساکن و تنوین بالنسبة
باین حروف زچنان بعیدند که حروف خلق تا

اظهار واجب باشد و نه چنان فریباند که حرف
یرملون تا ادغام واجب باشد پس حال این هر دو
نزد این حروف میان اظهار و ادغام باشد و آن
اخفا است و غنة لازم باشد و مخرج هر دو از جیشوم
ولسا نراد را نشان عملی نیست و اخفاء ایشان بقدر
قرب و بعد باشد پس بهر حرف که اقرب باشد
اخفا باشد و فرق میان ادغام و اخفاء آن است
که در ادغام قشید هست و در اخفاء تشدید نیست
والله اعلم
بدا نکه هر را که مفتوح باشد
نایضوم انرا تقجیم باید کرد خواه در اول کلمه باشد

م

ال

۱۲۹۷

مثل رزقناهم و رزقوا و خواه در میان مثل عرفوا
و کفروا و خواه در آخر مثل ولا اصغر و لا اکبر
و درین قسم اخیر در حالت وقف بفضلی هست و
گفته شود در اخریاب انشاء الله و اگر مکسور باشد
ترقیق باید کرد البته خواه در اول کلمه و خواه در میان
کلمه و خواه در آخر مثل رزق و ورث و بالتذر و در
قسم اخیر در حالت وقف بفضلی هست و گفته آید
و اگر ساکن باشد نظر کند بما قبلش اگر فتنه باشد
یا ضمه هم تقجیم باید مثل رزقکم و کرسینه و نحو
فأهجر و مسس سقر و یولون الذبدر و وقف و اگر

پیش از وی کسره باشد به پیشند که آن کسره لازما^{ست}
 یا عارضی اگر لازمی باشد مثل فریه و فرعون و
 شرمه و ازبته ترفیق باید کرد البته مگر آنکه بعد
 از وقاف یا طایا صاد باشد مثل فرقه و قرطاس
 و مضاد و در کل فریق دو وجه رو باشد تقسیم
 از جهت قاف و ترفیق از جهت کسرتین و اگر کسره
 عارض باشد مثل ازجوا و آرحمها تقسیم باید کرد
 و کسره عارض است که در بعضی احوال موجود
 شود مانند این مثل که نموده شد در حالت ابتدا
 الف وصل مکتور میشود و اگر ناقص ایشان با این

پوسته

۱۲۹۷

و يعقوب و حتى يقول وان كان و اتى المال
 سه وجه رو باشد مذ و توسط و قصر و اگر
 مکتور باشد یا مجرور مانند هاتین و بالعین
 و یا قوم و الی الحول و ليعبدون و علی هون
 و قد هذان و عن الانفال چهار وجه رو
 باشد مذ و توسط و قصر یا سکان و قصر یا روم
 و اگر مضموم باشد یا مرفوع مثل حیث و بید
 الخیر و قال فرعون و الله يقول هفت
 جایز باشد مذ و توسط و قصر یا سکان و هم
 سه وجه یا شام و قصر یا روم و اگر پیش از خوف^{علیه}

حروف مذولین نباشد مانند ضرب وان یض
ورد و عد و من قبل و من بعد و یامر و افا و
بالا س در هر چه مفتوح باشد یا منصوب باشد
اسکان باشد و روم و در مرفوع و مضموم اسکان
و اشنام و روم و در هاء تانیث که در وصل تا باشد
وقف بران بنا کنند روم و اشنام جایز نیست
همچنین جایز نیست روم و اشنام در حرکت غارض
و آن دو قسمت یکی آنکه از جهت انشاء ساکنین باشد
مثل قَالَتْ اُخْرِجْ وَلَمْ يَكُنِ الَّذِيْنَ اُشْرِيَ وَالضَّلَالَةُ
وَانذِرِ النَّاسَ دُوْمِ حَرَكَةِ مَنْقُولٍ مَثَلِ قُلْ اَوْحَى

وم

وَمِنْ اِسْتَبْرَقٍ دَرَقَاةٍ وِرْشٍ ودر ميم جمع نزد انان
که بضمه خوانند و صلیم میکنند مثل ابن کثیر و روم
و اشنام می رود و در هاء ضمیر سه مذ هبست یکی جواز
روم و اشنام می رود مطلقاً و یکی عدم جواز مطلقاً
و یکی تفصیل یعنی در صورتی چند جایز باشد دخول
هر دو در صورتی چند متغیر و مجموع از هر صورت
بیرون نیست از برای آنکه پیش هاء ضمیر یا ساکن
باشد و یا متحرک اگر متحرک باشد از حرکت یا فتحه
یا ضمه یا کسره اگر ساکن باشد آن ساکن یا
صحیح باشد یا غیر صحیح و باقی الف باشد یا و او و ع

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

يا لثني بابا ومدى بالثني مثل له ويرضه ويعله ويز
وبه وبامر ومني وعنه واجتبه وهداه وعلوه
وضربوه وشروه ورضوه وفيه وشهته واليه
ويين يديده ومذهب تفصيل آنت که اگر پیش
هائ صمیر فحه باشد یا ساکن صحیح یا الف روم و
اشام دران جایز باشد و در شش صورت دیگر
جایز نباشد در ذکر خارج حروف
وصفات آن و ذکر حروف چند که لازم است
انرا بعمل آوردن و انرا خالص گردانیدن از حروف
که در مخرج یا در صفت شریک آن باشد بدانکه

هر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

هر حرف از حروف قرار او اجبت که تمکین کنند
در حالت ادا و حق و بر اتمام بگذارند از مخرج
وصفتی که بوی مخصوص باشد و نقصانی در
بیاورند که از صفت و صورت خود بگردانند و از
صیغه خود زایل شود و این نزد علماء این فن در
کراهت و قبح بمرله اعراب است که چون حرکات آن
متغیر شود و معانی آن منقلب گردد علماء این
فن گفته اند که لحن در قرآن دو قسم است جلی و خفی
یعنی اشکارا و پنهان جلی لحن اعراب است و خفی
نوک حروف در ادای آن بجز روایت کند
از مالک و در مالک و در مالک و در مالک

هر حرف از حروف قرار او اجبت که تمکین کنند

شیخ صنعة و استادان خافقا ابو عمرو و در
مرحله الله یا استاد از شیخ شیخ خود احمد بن نصر که
مشهور بوده بابی بکر الشدای که شیخ ما این مجا^{هد}
تلامذه خود باز میداست در تلفظ بقوله تعالوا
قطر بر او مانند آن از برای آنکه بعضی از ایشان
در تلفظ بان میم را بنون بدل میکردند و غنة نون
و میم با یکدیگر مستقیمه میشود و کسی که غار ف ت باشد
که تواند فرق بینما کردن در مانند اَبَاكَ وَ
كُنْتُمْ بِهِ وَ تَرَدِيكَ است باین آلتا و اسلتا و
زَيْلًا وَ زَيْتًا در آلتا و زَيْتًا نون مشدداست

در

و در آلتا و زَيْتًا مَخْفَفٌ و فرق بینما آن است
که لام الفعل در آلتا و زَيْتًا نون است و در آلتا
و زَيْتًا لام و ضمیر از انصال ضمیر که آن نون
و الف است ایشان متحرك بودند از برای آنکه
اصل ایشان آلتان و زَيْتان بوده و اسأل و زَيْل
و چون ضمیر متصل شدند لام الفعل ساکن شد
و الف آلتان و اسأل بالفتا و ساکن افتاد
در آلتان و زَيْتان نون ساکن بمثل رسیدند
واجب بود چنانچه در لغت و امثا و الکتاب و در
اسأل و زَيْل چون لام و نون مختلف بودند

وسكون لام عارضی بود منظر مانند مثل جملنا و
فُلنا و بَدَلنا پس بنا برین ضرورت بیان جمله
چند از الفاظ قرآن و کیفیت آداء آن و تیز حروف
که محل مرکب اند از آن از ثلثات و مجاشات و
تفاریات یکان یکان بترتیب حروف الهجی تا آنکه
قاری را فایده باشد و از تجوید بهره مند گردد
انشاء الله تع و ما اولایان مخارج حروف
وصفات آن بکنیم پس کیفیت تلاوت و آداب حروف
عند التركیب تا عدد مخارج حروف مختلفه است
و صحیح و مختار نرد ما و ائمه ما و مستقدمان مثل

جلد

خلیل ابن احمد و مکی ابن ابی طالب و ابی القاسم
المهدی و ابی الحسن شرح هفده مخارج است
و این وجه ظاهر است در اعتبار علی بن سینا
تصنیفی که کرده است در مخارج حروف و
صفات همین وجه گفته یعنی هفده مخارج گرفته
و بسیار از نخاه و قرا بر آنند که شانزده مخرب
و مخرج حروف جوف را که آن الف و واو و یاء
مدینه است اسقاط کرده اند و الف را از اقصای
خلق گرفته اند و واو و یاء مدینه را از مخارج متکبیر
و قطرب و جریمی و قرا و ابن درید بر آنند که مخارج

پهارده است و مخرج نون و لام و رایی گرفته اند
و اختیار نون و ما قول اول است از برای آنکه عند ^{اختیار} الا
ظواهر است و معنی مخرج موضعیت که حرف از
انجا بیرون می آید و اختیار مخرج حرف نون ^ب محققا
است که تلفظ کنی به نهم وصل و بعد از آن ^ب تبا
نمائی بان حرفی که بخوابی که مخرجش بدانی در
حالتی که ساکن باشد یا مشدّد و ثانی الظهور است
و چون چنین کردی البته آن حرف بموضع ^ب از لب
دهان و زبان و حلق و غیرها قرار خواهد یافت
و آن مخرج وی شد مخرج اول جوفت از برای الف

و در

و او مذی و یا، مذی یعنی واوی که ساکن باشد
و پیش از وی ضمیر باشد و یا بی که ساکن باشد
و پیش از وی کسره باشد مانند او ذینا و این
هر سه را حرف مذولین گویند و هوایی و حوئی
نیز گویند و سبب تشبیه آنها بحوئی و هوایی آنست
که انقطاع مخرج ایشان جوفت و ایشان مجرد
صوت اند و زبان را در ایشان در موضعی از اجزاء
دهان اعتماد نیست مخرج دوم اقصاء حلق
از برای عمره و ها و اختلافت در آنکه هر دو
بیک مرتبه اند یا همزه اول است مخرج سیم وسط

حلق است از برای عین و حاکم مملکت و اختلافت
بر آنکه حاکم مقدم است یا عین مخرج چهارم اول
حلقست یعنی نزدیکتر بدهان از برای عین و خلا
با اختلافی که گذشت و این هر شش را حروف
حلق میخوانند و اینها را مخرج سر باشد مخرج
پنجم اقصاء لسانست متصل بحلق بر آنچه برابر
اوست از حنك بالا از برای قاف مخرج هشتم
فزونتر که از این بهترینی که در قاف مذکور شد
از برای کاف و این هر دو الهوی گویند مشهور
بلهتاب یعنی آن گوشت پاره که میان حلق و گاه

ک

که انرا ملذذه میگویند مخرج هفتم از برای جیم و
ششین معجره و بیا غیر مذی از وسط لسان میان
و حنك بالا و اختلافت در آنکه جیم مقدم است
و نزدیک بجاف یا ششین باشد و این هر سه
حروف را شجری گویند و شجر محل کشودن دهانست
نزد خلیل و مجمع لجمین است و با عنقه نزدیک
دیگران مخرج هشتم از اول کناره زبان و آنچه
نزدیک اوست انهاء اس از برای ضاد معجه
و خروج او از هر دو می باشد لیکن از جانب
چپ سنان تراست و نزدیک خلیل این حرف نیز

شجره است و جمهور بر آنند که شجره همان سه حرفند
مخرج نهم از برای لامست از ادناه کتاره زبان تا
سنتی ان کتاره از سر زبان چنانچه مشتمل است
بر ضاحک و ناب و رباعیه و ثنیه بالا فرو نزل
مخرج دهم از برای نون است میان طرف نون و
ثنیه بالا فرو نزل از مخرج لام مخرج یازدهم از برای
رمانند مخرج نون و قریب بان الا انکه رادر
لیت زبان داخل تر است و این هر سه حروف را
زلفیه میگویند منسوب بمخرج خود که ان طرف
زبانست از برای انکه معنی زلف کتاره است
مخرج

مخرج دوازدهم از برای ط و دال مملتین و تا که
دو نقطه بر بالا دارد از طرف لسان و اصول
ثناویه علیا یعنی پنج دندانهای پیش از بالا
و این هر سه را حروف نطیعه میگویند منسوب اند
بمنطق غار اعلی یعنی سقف دهان مخرج سیزدهم
از برای ظ و ذال و ثاء مثلثه از طرف لسان و
اطراف ثناویه علیا نه از اصول ان و این هر سه
حروف را الثوبیه میگویند منسوب بر لثیه گووان
گوشتی است که دندانها در ان نشسته اند
مخرج چهاردهم از برای ضاد و سین و زای مجمر

میان طرف لسان و بالالتک از ثابا و زیرین و
این هر سه حروف صغیر اند و ایشانرا اصلیه گویند نسبت
باصلیه لسان که مخرج ایشان است و آن مستدق
وی است یعنی جای باریکی سر زبان مخرج یا بچشم
از برای فا از باطن لب زیرین و اطراف ثابا یا
بالا مخرج ثابا در هم از برای غیر مذی و یا و سیم
از میان سفین ایقدر هست که سفین تلفظ
میم و یا منطبق میشوند یعنی بر هم نهاد می شود و
دروا و می شود و این هر سه حروف را شفویتر گویند
منسوب بموضع خروج خود که آن سفین است

مخرج

مخرج هفتم خیشوم است و از برای عتده است
و عتده در نون و سیم ساکنین میباشند در حالی که
مخفی باشند یا مدغم چه درین هر دو حال این هر دو
حرف از مخرج اصلی خود متحرک می شوند یعنی وا
میکردند بچیشوم بر قول صحیح همچنانکه حروف مذ
از مخرج اصلی خود متحرک می شوند بحرف بر قول
صواب و مراد سیم و یا از آن سخن که گفته است که
مخرج نون ساکن از مخرج متحرک است نونست
که مظهر باشد نه مدغم و مخفی و الله اعلم و بعضی
ازین حروف را نوعی چند هست که صحیح است

فراوت بان ازان جمله همزه بین بین یعنی تسهیل کرده
کالالف یا کالیاء یا کالیوا و ان فرع همزه مخفوف است
و بعضی دیگر ازان الف مماله است مثل موسی و
عیسی و مخفی مثل الصلوة فرع انداز الف مستصیبه اند
و بعضی دیگر صاد مشتمه یعنی اشتمام کرده شده بزر
فزع است از صاد خالصه بازای خالصه و بعضی
ازان لام مخفیه فرع است از مرفقه و لام مخفیه
در اسم الله باشد در حالتی که مسبوق بفتح باشد
یا بضمه مثل قال الله و رسل الله و در آنچه مروانیه
صمیم است ازورش بعد از حروف مطبقه مثل

صلوة

صلوة و ظلام اما صفات حروف بعضی ازان
بمجموره و صد ایشان هموسه باشد و همس از صفات
ضعف است و چهار از صفات قوه و جمله هموسه
ده حرفت مجتمع درین سرکه سکت فتحه شخضه و
معنی همس او از نزد دادن است و هرگاه که حرف را
ساکن کردی و نفس بان جاری شد ^{ضعف} سبب
اعتماد ان حرف هموسه باشد و در بجز ظاهر
می شود و این حروف ده گونه ازین قبیل اند هرگاه
که حرف ساکن از جهت قوت اعتماد بروی جریان بقضرا
مع کند انرا بمجموره خوانند مثل بانه حروف نوزده گونه

پس این دو صفت را جهر و هس خوانند و بعضی دیگر
رخه خوانند و بعضی دیگر رخه اند و ضد ایشان
شدید و میان این هر دو متوسطاً تا شدید
هشت حرفت مجتمع در کلمات اِجْدَقَطِ بَكْتٌ و غیر
شدیده امتناع صوتت از جریان در حرفت و آن
از صفات قوت است و متوسط میان شده و زواید
پنج حرفت مجتمع درین دو کلمه اَلزَّعْمَرُ و این حرفت
پنج گونه را نوعی از رخاوت هست و نوعی از شدت
یعنی جریان صوت و عدم جریان بآن معنی که هر
که بتکلیف کنی این حروف را بعد از همزه لازم موضع

مخرج

مخرج خود می شوند و مستحکم میگردند لیکن زبان
ایشان را از مکان خود دور می اندازد و بدین
سبب صوت در ایشان جاری می شود از جهت
مشابهت او بجار در برابر از جهت نکر بر صورت جاری
می شود و در لام از جهت انحراف و در نون و م
لسان ایشان را بمخرج غنه می اندازد و صوت
در آن جاری می شود بدین سبب و همه حروف
مهموسه غیر از تا و کاف رخه اند و مجبوره
رخه هستند غ ض ظ ذ ز معجمات و و و
الف و و او و الف و یا و مجبوره شدید

شش اند مجموع درین دو کلمه طبق آنچه پیش ما بخند
رضه خالص باشند و بعضی دیگر از حروف
مستقله اند و ضد ایشان مستعلیه و استعلا از
صفات قوت است و آن هفت است مجموع در
سه کلمه **فِظْ حَضْ ضَغْطٌ** و معنی استعلا در اینها
زبان بجهت **حک** مرتفع می شود و ازین جهت مانع
اماله اند و چهار حروف از آنها با وجود استعلا
اطباق نیز دارند چنانچه خواهد آمد اکنون اینها را
حروف **نغم** نیز گویند بسبب منع اماله و اعلی ان
طاست همچنانکه اسفل مستقله یا است ^{بیت} _{و در}

حرف

حرف دیگر مستقله باشند و بعضی دیگر از حروف
منفخه اند و ضد ایشان مطبقة و مطبقة و اطباق
انصاف قوت است و آن چهار حرفت **حَرَ**
ضَ طَظٌ و معنی از طباق برهم نهاده شدن و
ازین جهت این هر چهار را مطبقة گویند که در تلفظ
با ایشان لسان بر **حک** نهاده می شود و در غیر
ایشان که منفخه اند نه پس بیست و پنج دیگر
منفخه باشند و بعضی دیگر از حروف مصممه اند
و ضد ایشان مزلقه یعنی منظره و این شش اند
مجموع درین دو کلمه **مُزِقِلٌ** سه از طرف لسان

وسه از حرف سفتین و یافت نشود کلمه رباعیه
و خماسیه و بالا تر که بنای تمام آن مصمته
باشند الا نادرا و ناچار باشد در آن از حرف
مذلقه پس بیت و سه حرف دیگر مصمته باشند
یعنی خاموشند از آنکه بنا و رباعی یا زیادت
از ایشان تنها کنند بی آنکه یکی از مذلقه در آن
باشد و این ده صفت که مذکور شد اصدا کبیرند
و دو صد با هم جمع شوند اما صفات متعدده
غیر مضاده با هم جمع توانند شد مثل مجروره
و مجروره رخوه و هموسه شدیده و حروف صغیر

سه

سه صد صاد و ز و اسپن و حروف قلقله بالقلقه
پنج اند مجموع درین دو کلمه قطب جد و بعضی
همزه را اضافه بایشان کرده اند از برای جبر و
شدنی که دارد اما جمهورا نیز طرح کرده اند
از جمله تخفیف و اعلا که او را غارض مینویسند
و این حروف را از آن جهت قلقله مینویسند که چون
ساکن می باشند دروقف و غیره صغیر یا بشان
راه می یابند و مشبه بغير خود می شوند پس
محتاج بظهور صوفی که همین شود ایشانرا و آن
صوت درحاله سکون ایشان ظاهر تر است

از حالت حرکت و متاخران اینه ما بزانند که فلقه
مخصوصا است بوقف بنا بر آن که در عبارت
سُقَدِمَان دین اند که فلقه درین حروف در
حاله وقف ظاهر میشود و کمان برده اند که مراد
سُقَدِمَان بوقف ضد اصل است و حال
مراد سکون است اعلم از آنکه دروقف باشد یا
در وصل از برای آنکه سقدمات بسیار اطلاق
کرده اند وقف را بسکون و شبهه متاخران را
قوی ساخته اند از آنکه فلقه دروقف عرفا ظاهر
و آنکه پیدا شده اند که فلقه حرکت است چنین است

بلکه

بلکه خلیل گفته است که فلقه شده صباحت و لقله
شده صوت و دلیل بر آنکه فلقه مخصوص بوقف
نیت است که استاد ما هر ابو الحسن شریح ابن
الامام ابی عبدالله محمد بن شریح در کتاب تجرید
خود که مستمی است بنهاییه الایقان گفته است
بعد از ذکر حروف فلقه پنج کونه که اینها سوسط
میباشند همچون باء ابواب ج مجذین د مد
ق خلفنا ط اطوار و منظره میباشند همچون
ب که نیت ج یخرج دلقد ق من یساق
ط ولا تسطیط و حروف مد سه اند حروف

هوائیه که مذکور شده و امکان ایشان الفاست
و جمهور بر آنند که فتح از الف است و ضم از واو است
و کسره از یا پس برین قول حروف قبل از حرکات
باشند و حروف چهاراند ها و حروف مد و خفاء
ایشان ظاهر است و هارا از جهت خفاء بصله تقویه
کرده اند و حروف مد را قبل از همزه و سکون به
استداد زائده و حروف لین مبین اند بشرطی که
قبل از واو یا مفتوح باشد و مذکور شدند و
حروف انحراف لام است و را و معنی انحراف کج
شدنت و سبب تشبیه ایشان با انحراف آن است

خفیه

که

که هر دو از مخرج خود منحرف می شوند و مخرج غیر
خود پیوسته و حروف غنة دو اند نون و میم و
ایشان از اعیان گویند از جهت آنکه در ایشان اواز
هست متصل بسوراخ بینی و حرف مکرر لرست
و اگر مکرر نبود صدی صوت در وی جاری نشدی
و ازین جهت مشتمل است بر شدت و رخاوت
چنانچه گذشت تکرر بر نون و سین اوست در لفظ
نرا غاده او بعد از قطع و تحفظ واجبست از
اظهار تکریر او خاصه که مشدد باشد و حرف
نقشی مبین است با اتفاق که پس می سرد در مخرج

خود از انتشار دارد و بعضی از صفت که آن رخاوت است
شور ظهوری تمام دارد تا غایبی که متصل می شود
بمخرج طاء و نزد بعضی فائز معنی است از جهت نشتر
در صفت و مخرج تا غایبی که متصل می شود بمخرج تا
و ازین جهت فارا بنا بدل میکنند مثل حدف و
حدف و حرف مستطیل ضادا است از جهت آنکه
در خاله نطق بوی چندان استطال پیدا میشود
بمخرج لام بسبب قوتی که دارد بچیر و الطباق و استغلا
و امانتلاوت قرآن عظیم بعد از اتفاق آنچه ذکر
کردیم بر سه کیفیت میباشد تحقیق و حد و تدویر

و در هر سه حال ترتیل و تجوید و بحون عربی است
و معنی تحقیق مبالغه است در بیان بشی کما
هو حقه بی زیاده و نقصانی در وی و از وی یعنی
رسیدن بحقیقت آن چیز ووقوف بر کمال آن
و وصول بنهایت شان آن و نزد علماء این فن عبارت
از آنکه هر حرف حق خود بدهند از تحقیق هنرات
و اتمام حرکات و اعتماد و اظهار و نشاندیدات و
توفیه غنائات و تفکیک حروف یعنی بیان آن
و اخراج بعضی از بعضی بسبک و ترسل و بیرو
توده یعنی اسانی و آهستگی و ملاحظه و قوف

جانیه و درین نوع از تلاوت غالباً قصر و اختلاس
و اسکان مختصره و ادغام آن نباشد پس قرائت مخفی
از برای ریاضت السنه و تقویم الفاظ و غایت
قرابت باشد و اخذ این نوع بغایت مستحسن است
سیما بر متعلمین و باید که بحد افراط نرسانند
تخریک سواکن و تولید حروف از حرکات و تکریر
رآت و تطین نونات بمبالغه در لغات و این
نوع از قراءت مذهب حمزه است و ورش از غیر
طریق اصفهانی و قتیبه از کسائی و اعشی از ابو بکر
و بعضی از طریق اشثانی از حفص و بعضی از مصریان

از

از حلواتی از هشام و اکثر عرفیان از ابن ذکوان
چنانچه در کتب خلاف مقرر است و اما حد
بسرعت خواندن است و غالباً با تحقیق همزات
قصر مفصل و سنگین و اختلاس و بدل و ادغام
کبیر باشد و مراعات تقویم لفظ و تمکن حروف السب
باید کرد و این نوع ضد تحقیق است و از برای تکریر
حسنات خواندن و درین نوع احتراز واجبست
از بر بعضی قطع حروف مد و رفتن صوت غمه
و اختلاس اکثر حرکات و آن تفریط بغایتی که
قراءت بان صحیح نباشد و این نوع مذهب ابن

کثیر است و ابو جعفر و دیگر قاصران منفصل مثل
ابوعمر و یعقوب و فالون و اصفهانی از ورش
و ولی از حفص و اکثر عاقیان از حلوانی از هاشم
و اما مذکور عبارتست از توسط میان تحقیق و
حد و اکثر باین نوع اند و نزد اهل ادا مختار
اینست و حدیث ابن مسعود رضی الله عنه ^{لاک}
برین نوع دارد و اما ترتیل آنست که کلام از پی
یکدیگر در آورند بر مکتب و ناتی و بقیه بی نشان
و عجله و قران بدین نوع ناطق است چنانچه
حق تعالی فرموده است و رتکناه ترتیلاً و در

صحیفه

صحیفه ابن خزیمه مرویست بروایت زید بن
ثابت رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله
که فرمود ان الله تعالی یحب ان یقرء القرآن
كما انزل و حق تعالی رسول خود را امر کرد اینجا
که گفته و رتیل القرآن ترتیلاً یعنی روشن
کردن او را و ناتی کن در روی و در قرائت وی
در تک کن و حرف حرف از یک دیگر جدا ساز
و حق جل و علا اختصار بر فعل مجز در تفرود
بلکه انرا مؤکد گردانید بمصدر از جهت اهم
نشان او و بعتظیم او تا مشتمل باشد بر تدبیر

در آن و فهم معانی آن چنانچه از غالیته ^{بیت} و آن
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوره از
قرآن چنان میخواند که دراز تر می نمود از سوره ای
که دراز تر در روی است و این از جهت ترتیل بود
و اختلافت در آنکه ترتیل با قلت قرائت افضلست
یا حدیث با کثرت بعضی بر آنند که کثرت قرائت
افضلست و اعتماد بحديث ابن مسعود کرده اند
که هر که حرف از کتاب الله بخواند او را ده حسنة است
که من جاء بالحسنة فله عشر مثا لها و النار
بسیار است در آنکه سلف در نماز و غیرها

کثرت

کثرت قرائت داشته اند حتی عثمان تمام قرائت
در یک رکعت نماز خوانده است و صحیح و صواب
است که ترتیل و تدبیر با قلت قرائت افضل است
از سرعت و کثرت از برای آنکه مقصود از
قرآن فهم و فقه است و عمل بیان و تلاوت
و حفظ آن و تسلط معانی آن و این معنی از ابن
عباس و ابن مسعود وارد شده و سوال کرده اند
مجاهد را از نشان دو مرد که یکی از ایشان سوره
البقره در نماز خواند و یکی البقره و آل عمران و رکوع
و سجود هر دو برابر بود گفت آنکه البقره تنها

خوانده است افضل است و ازین جهت بسیاری
از سلف در زمان يك ابر و تکرار می کردند تا
صبح سپیجا نکه بچرخ میگرد و بعضی از ائمه مانند
نیز گفته اند که ثواب قرائت ترتیل و تدبیر
بزرگتر است و قدران رفیع و ثواب کثرت
قراوت عددش بیشتر پس اول همچون کسی است
که صدق کند بچهر عظیم یا ازاد کند بندگان بسیار
که قیت و حی آنست که ترتیل مستحب است یا قطع
نظر از حد را برای آنکه عجمی که فهم معنی قرآن نکند
او را نیز ترتیل و ناتی در قراوت مستحب است از
رای

از برای آنکه ترتیل آهسته است بتوفیر و احترام
و تاثیر و استناد است در قلب از هر زمره استیجاب
و بعضی فرق کرده اند میان ترتیل و تحقیق
بآنکه اولی از برای تدبیر و تفکر و استنباط است
و ثانی از برای ریاضت و تعلیم و تقوی و زین
التمرین فرموده کرده اند پس هر تحقیق ترتیل
باید لا بالعکس و از امیر المؤمنین علی علیه السلام
سوال کردند از ترتیل جواب داد که ترتیل و
تجوید حروفست و معرفت و رعایت و قوف معنی
تجوید نیکو کردن است یعنی الفاظ قرآن را

نیکو ادا کردن و حقوق حروف دادن از مخارج
وصفات و هر یکی را در مرتبه خود فرز آوردن
بی اسراف و اعتداف و افراط تکلف و سنگ
نبیت که آئینه سخن را متعبدند بفهم معانی قرآن
و اقامه حدود آن متعبدند بصحیح الفاظ و
اقامه حروف آن بر صفتی که از حضرت رسالت
پیوسته است بآئینه رسیدن و از ایشان بپرسید
بلسان و لهجه عرب چنانچه پیش ازین گذشت
و مردم درین امر دروگر و دهند محسن مجبور با
میسی اثم یا معذور پس هر که قادر باشد بصحیح

قرآن

قرآن بلفظ عربی فصیح یعنی مخارج و صفات
درست تواند گفت و از آن عدول کند بلفظاً ^{سد}
عجمی قبح از جهت استغنا بنفس و استقلال استند
برای وحدس و انکال و اعتماد بر ثلوف
و محفوظ خود و استکبار کند از رجوع بعالمی
که او را واقف گرداند بر لفظ صحیح لاشک آن
ستخص مقصر و اثم و غاش اثم کسی که زبان او را
مطاوعه نکند یا استادی که او را بصواب جلالت
او را معذور یا سئد و اجماع کرده اند علما بر آنکه
اقتدای قاری باجمی در صلوة صحیح نیست و مخ

انست که قراءت نکون شود و اختلاف کرده اند
در صحت نماز آنکه بدل کند حرف بجز در خواه متجانس
باشد و خواه متقارین واضح قولین عدم صحت است
همچون کسی که حاء الحمد بعین خواند و ذال الذین
بزا خواند و عین مضموم باجا خواند باضاد
بظا و ازین جهت رعایه تجوید و حسن اداب
قاری قرآن فرض است که نکند ارد که لحن و تغییر
بروی راه یابد و لحن برد و قسمت جلی و خفی خفا
مذکور شد ند در صدر مخارج حروف و از
برای بلوغ نهایت اتقان و تجوید و وصول بغایه

بصحیح

بصحیح و تشدید هیچ چیزی مثل ریاضة السنه و تکرار
بر لفظی که از دهان استاد مجود گرفته باشد
بیت نمی بینی که سطری که کاتب انرا از خط
نابوت مکرر مشق میکند چگونه خوب و دلپذیر
می باشد اما امروز این باب متعلق است و
این طریقه مسدود و کسی که برین فن دانا تر افتاد
مجهور تر است و مند بود تر بغوذ با الله من قضا
الهیم و من نفاق سوء الجمل فی العرب و العجم و
حافظ ابو عمرو دانی را جزاء خیر دها دانجنانکه
گفته است بیت میان تجوید الاریاضه مرد بفقیر

بایدققه ان حق است که خوش سخنی موجود کنید
کفته است که بخوید نه بتصمیع لسان است نه
بنفقیردهان و نه بنفوج الحیس و نه شرعید
صوت و نه بتطیبات شد بدات و نه بتطبیح
مدات و نه بتطین غثات و نه بحجره رات
قراوتی که طباع ازان مستقر باشد و قلوب
و استماع مستشع و مکروه و ناخوش شمرند
بلکه قراوتی که عذبه و جمله لطیفه که دران نه
مضع باشد و نه لولک و نه نقف و نه تکلف و نه
تضع و نه تنطع و تخارج نباشد از اطباع عرب

و کلام

و کلام و صحا بوجهی از وجه قراوت و اداو
اکنون ما اشارت میکنیم بچند بحسب تقضیل
و مقدم مدار بر اتم فالاهم اولی بالتقدیم
و میگوئیم که اول چیزی که واجب است بر مرتبی
انسان قراوت قران بضمیح اخراج هر حرفیست
از مخرجی که مخصوص بوی باشد بضمیحی که متنا
باشد بان از متقار ب خود و توفیه صفتی هر
حرفی که معروفست بوی توفیه که ان حرف را از
مجاست خود جدا سازد و اخراج کند و لسان
و دهان خود را در ان ریاضت فرمایند بحسب

که ان تصحیح و توفیق طبع و سلیقه وی شود چه هر حرف
که مشارک غیر خود است در صفات آن حروف از
غیر نماز نشود الا بخارج همچون همزه وها که
مشترکند در مخارج و استفعال و انفتاح و مفردا^{ست}
همزه بجز شدت و عین و خا مشترکند در مخرج
و استفعال و انفتاح و مفردا^{ست} تا بهمس و رخا و
خالصه و عین و خا که مشترکند در مخرج و رخا و
و استغلا و انفتاح و مفردا^{ست} غین بجز و جیم
و سین و یا که مشترک اند در مخرج و استفعال و
انفتاح و مفردا^{ست} جیم شدت و مشترک است

یا

بیا در جبر و مفردا^{ست} سین بهمس و تقنی و مشترک^{اند}
در صفت جبر و رخاوت و ضاد و ظا مشترک اند
در صفت جبر و رخاوت و استغلا و طباق و
مفردا^{ست} در مخرج و مفردا^{ست} ضاد با استغلا و
طا و دال و نا که مشترک اند در مخرج و شدت
و مفردا^{ست} طا با طباق و استغلا و مشترک
با دال در جبر و مفردا^{ست} تا بهمس و مشترک^{است}
با دال در انفتاح و استفعال و ظا و ذال و
تا مشترکند در مخرج و رخاوت و مفردا^{ست}
ظا با استغلا و طباق و مشترک است با ذال

در استفال و افتتاح و صاد و سین و زاء که مشترکند
در مخرج و رخاوت و صغیر که مفرد است صاد
با الطباق و استفلا و مشترک است در سین
در افتتاح و استفال و هم این ظاهر است از
ما تقدم پس هرگاه که قاری احکام کرد نطق را
بهر حرف علیجده و توفیه حوان حرف کرد در حال
انفراد باید که اعمال کند نفس خود را با احکام
ان حرف در حال ترکیب از برای آنکه از ترکیب
چیزی چند ناشی می شود که در حال افراد نبود و
این بسیار کسی که تلفظ بحرف مفرد نیکوتر تواند

که

کرد اگر ان حرف با غیر خود از مجازات صفات
مقارب
و قوی و ضعیف و مفتوح و مرقق مجا و رسود و مرقق
کرده انرا نیکو نتواند گفت بنا بر اینکه شاید که
قوی ضعیف را جذب کند و مفتوح بر مرقق غایب
اید و نطق بان بر لسان صعب باشد مگر
بزیاضت شدیده در حال ترکیب پس هرگاه
که صحیح تلفظ را در حال ترکیب احکام کند حقیقه
تجوید را با تقاضا و تدبیر حاصل سازد و ما
ابرا می کنیم ازین جمله آنچه کافیه باشد انشاء الله تعالی
بعد از قاعده که انرا می تدکیم و قاعده آن است

که بیاید دانستن که اصل خلیل که وارد است بر
قرآدرین بلاد و توابع ملحقات از اطلاق تفخیمات
و تغلیظات است بطریقه که مألوف طبایع
ایشان شده بر عکس بلاد عرب و بعضی از
عرب نیز اکتساب این طبیعت و طریقت
کرده اند از آنجا که از عالمی مرجوع البیه موقوف بر
و اتق بر صواب شده اند و چون حال بدین
منتهی شد لابد با شد از قانونی صحیح مرجوع
البیه و میزان و مستقیم و معقول علیه و قانونی است
که میشود بدانکه همه حروف مستقله مرفق اند

و تفخیم

و تفخیم هیچ یک از آن روایتی الا لام اسم الله
بعد از فتحه و ضمّه با جماع و لامی که بعد از حروف
مطبوقه واقع شده بر وایت و روش بطریق و روش
بطریق ازرق و الارای یلمومره یا مفتوحه مطلقا
در اکثر روایات و ساکنه در بعضی احوال چنانچه
در فن مقراست و حروف مستغلبه مجموع تفخیم اند
بی استغناء چیزی از آن و قول صحیح دال بر آنست
که الف موصوف بتزقیق و تفخیم نمیشود بلکه تابع
ما قبل خود است اگر پیش از وی حرف مرفق باشد
ان نیز مرفق باشد و اگر مخم مخم پس همزه

حرفه مجهوره شدیده بعید المخرج است و او را
صورتی نبیناسد در اکثر احوال از جهت ثقلی که
دارد تخفیف در وجارست گاه به بین و گاه
بایدال و گاه بجذف و هیچ حرف دیگر را اینها
نیست و هر گاه که قاری بان ابتدا کند از کلمه باید
که تلفظ کند در تلفظ بان چنانکه سلس و روان
باشد در نطق و سهل و آسان باشد بی لکزی
و ایتاری بی نقصانی و زیادت و باید که تحفظ
کند از تغلیظ در نطق بان مثل الحمد لله الذین
وانذرهم ولا یستما که بعد از وی الفی باشد ^{شد}
الفی

الفی و الامتن و ابات و اگر بعد از وی حرف ^{مغلفه}
بباید باید که تحفظ وی اكد و اكثر باشد مثل
الله و اللهم با حرف مفتوح باشد مثل الاطلاق و
اصطفا و اصلح و اگر بعد از وی حرف مجانس یا
مقارب باشد تحفظ سهولان است و بهر قوی
او اكد باشد مثل اهدنا و اعوذ اعطی احم و
بسیاری از مردمان تلفظ باین میکنند مثل متبرع
یعنی کسی که در صدق کردن باشد و همچنین
با حرف مجهوره شدیده است هر گاه که ساکن
باشد و بمثل خود ملحق شود ادغام کامل باید

فاضرب بر واکر ملاءیم یا فاشود مثل ارکب
منا او یغلب ضوف وان تعجب فحج اذغام
واظهار جایز است چنانچه گذشت و عاصم در
لفظ اول اذغام دارد و اظهار نیز از طریق غیر
شاطبیه و در یاقین اظهار و هرگاه که ملاءیم
واشود روشن باید گفت مانند فلیکت
ولمئل و فاضب و الی ربک و هرگاه که بعد
از وی حرف مخم باشد مثل بیطل و بغی و بصلها
ترقیق باید کرد و اگر الف میان ایشان خایل شود
باید که تحفظ ترقیق ان ابلغ باشد مانند غیر

باغ

باغ و الا سباط فکیف که در بای وی دو حرف مخم
باشد مانند برق و البقر و بل طبع الله نرد مدغم
و در ترقیق ان باید که حدز کنند از ذها بیست
وی همچنانکه بسیاری از معاریب میکند خاصه که
بعد از و حرف خفی باشد مانند بهم و بر و بها
و بالغ و باسط و بازکم یا حرف ضعیف باشد مانند
هبلنه و بندی و بنا حتم و هرگاه که ساکن باشد
تحفظ بجز و شدنی که در وی است باید که باشد
مانند ربوه و یخرج الخنا و قبل و الصبر و قامض
و فارغ و همچنین است حکم در سایر حروف

قلقله از جهة اجتماع شدت و جبر در ایشان مانند
 بَجَلُونَ وَالْفَجْرُ وَالْحَجْرُ وَجَهَكَ وَمَنْ يَخْرُجُ وَمَا
 يَدْرُونَ وَالْعَدْلُ وَالْقَدْرُ وَدَرَعَدٌ وَأَوْفَدْنِي
 وَأَفْضَدُ وَمَا تَدْبِقُطْعُونَ وَقَرَّ وَأَنْ لِي بِسِرِّ
 وَتَا حَرَفِي كُنْ مَهْمُوسٌ شَدِيدَةٌ هِيَ هَرَكَةٌ كَسَا
 بَاشِدٌ وَمَلَا فِي طَا يَادَالِ سُودَادِ غَامٌ يَابِدُ كَرْدُ
 بِي عَمَقٍ مَثَلٌ وَقَالَتْ طَائِفَةٌ وَاجِبِي دَعِي كَلِمَةً
 وَهَرَكَةٌ كَمَا يَجْمَعُ شُودُ بِأَحْرَفِ طَبَاقٍ فِي كَلِمَةٍ
 جَدُّ وَاجْتِهَادٌ فِي رِيَانٍ وَتَخْلِيضٌ فِيهِ مِنْ لَفْظٍ يَبَايِدُ
 كَرْدُ وَالْأَبْطَا مُنْقَلِبٌ شُودُ مَا تَدْفَخُ خَلْطٌ وَقَانِ

استظمت

وَأَقْتَضِعُونَ وَلَا تَنْظُرُونَ وَلَا يَنْظُرُونَ وَمَسْتَقْبِرًا
 وَتَصَدَّرُ وَالْكَرْطَا سَابِقٌ بِأَشَدِّ صَوْتٍ أُنْزَا
 مَلْخَصٌ دَارِنْدُ وَالْأَبَا نَا شُودُ مَا تَدْفَخُ فَرَطٌ وَ
 أَحَا طٌ وَنَشْطٌ وَهَرَكَةٌ كَمَا مَلَا فِي سُودِ يَابَا فَا
 هَرْدُ وَرَا خَالِصٌ بَايْدُ كَفْتُ وَالْأَهْرِيَا رِصْفَةٌ
 وَصَوْرَتٌ خُودِ زَايِلٌ شُودُ وَبَعِيْرٌ مُنْقَلِبٌ كَرْدُ
 مَا تَدْفَخُ نَقْتَلُونَ وَلَا تَقْرَبُونَ وَلِنَقْرَاهُ وَذ
 نَقْتَمْنَا وَنَقْدِيْرًا وَهَيْبِيْنِ الْكَرْسَا كَرْدُ وَاقِعٌ شُودُ
 قَبْلُ زَقَافٌ وَالْأَبَا طَا مُنْقَلِبٌ كَرْدُ دَا زِيْرَا
 اَشْرَاكٌ كَمَا فِي قَافٍ وَطَا اسْتِغْلَا

استغلا

۱۲۹۶

مانند تقا و تقیم و انقن کل شیء و همچنین هر کجا
که پیش از وی سین باشد و بعد از وی حرفی
بمجموعه ثابطا باشند مثل مستقیم و فاضل استغنت
و ان لو استقاموا و بحفظ کند نشدنی که در
وی هست تا منقلب بر حوت نشود چنانچه بعضی
از مردمان بان نطق میکنند با سین کردن
که ساکن باشد مانند وقتته و فتره و بلون
و انل علیهم و ازین جهت سیبویا و اورد داخل حرف
قلقه کرده است لیکن بحفظ بان هر گاه که مکرر باشد
الکد است مثل توفیم و تسولوا و کدت توکن و الراجفة

بنعما

تبعها و همچنین هر چه مکرر شود از مثلین مانند
ثالث ثلثه و حاح حاتم و لا ابرج حتی و من برتد
و اخج اشده و صد دنا که و عدده و مده و دج
الذکر و مخورا و تحری بر ربه و بشر و فخرنا
بثالث و سَطَطًا و نطبع علی قلوبهم و لنخفف
و لنیسفف و نعرف فی و حق فدره و الحق
قالوا مناسکم و انکنت و لعلن نباه و جهم
و جنهم و فیه هدی فاعبدوه هذا و وری
و یستیجی و یجیبکم و البغی یعظمک و ان ولی الله
و حیتیم از جهت تلفظ مکرر بر لسان چنانکه

صعوت

گفته اند تلفظ بکثر و نبره کسی است که در قید
باشد پای خود را بر سپردارد و بار یا سه بار
و باز آن موضع که از اینجا برداشته بود بر
سپرداند و از بن جته ابو عمرو و ابن العلاء
ادغام را ایثار کرده است در کسیر و تاخره
مهموس و ضعیف است هر گاه که ساکن باشد
تَحْفَظُ باید کرد در میان او خاصه که بعد از
وی حرف باشد مقارب و باظهار خوانند
مثل یلهت ذلك لبث و لبثم و همچنین هر جا
که بعد از وی حرف استغلا باشد واجب است

عزز

عزز در میان او از جهت ضعف وی و قوت حرف
استغلا مانند انتموهم و ان یفقوهم و بسیاری از
عجم تحفظ در میان او نمیتواند کرد و اخراج نمی کنند
او را بین خالصه و جیم حرفه مجزوه شده است
واجب است تحفظ باخراج آن از مخرج خود
و الا از غیر مخرج خود و الا از غیر مخرج بیرون
آید و لسان بان مستتر شود و مزوج بشین
کردد چنانچه بیار از اهل مصر و شام میکنند
و بسیار باشد که زبان در تلفظ بان و پس
جهد و انرا مزوج بکاف اخراج کنند همچنانکه

بعضی از مردمان انرا می کنند و این بوادی همین
بسیار می کنند و همچنین هرگاه که ساکن باشد
و بعد از وی حرفه مهوس بیاید احتراز بسبب
جهرو شدت مان باید که ابلغ باشد مانند
اجتمعا و اجتنوا و خرجت و رجسا و اجنا^{مهم}
و همچنین اگر بعد از وی زاید باشد مثل تجزی
و تجزون و جزا و اگر چه جم محبوره است بسبب
انکه احتسین است در صفتنا ضعیف
نشود و مزوج بشین نکرده و همچنین عمل در
بیان او باید کرد نزد تا و تا و دال و الا با شین

سود

سود از جهت آنکه میان تا و تا و شین اشتراک است
در هس و طا و تا و دال مواخا است در مخرج مثل
پحدون و من الاحداث و اجدر و همچنین
در مانند تجزی و رجزه و اجر و اجر مو و لخرجا
معکم و علی و جهم و مجذ و ذ او مانند اینها
و همچنین هرگاه که مشد د باشد مانند الخ
و الخ جوف و حاجه لایتما در مانند لخی
و یو خیز از جهت مجانست یا و خفاء ها و جا
حرف مهوس است واجب است عنایت
باظهار آن هرگاه که بعد از وی مجاش انفا رب

واقع شود خاصه که ساکن باشد مانند فاصح
عنهم و سبج فاصح هشما و زخرج عن النار
نزد مظهر که بسیاری از آن هستند که در مثال
اول انرا بعین قلب میکنند و ادغام میکنند پس
تلفظ بهاء شده و واقع می شود با جماع آنها
روانیت و سبجین واجب است بترقیق آن
هرگاه که مجاور حرف استعلا شود مانند لحن
والحن و هرگاه که در میان دو حرف استعلا
واقع شود تحفظ واجب تر باشد مانند حصر
بحر و قیاق ترد غیر مثل خود مدغم نشود

دحد

و خد حرف مستقل است و حکم وی در انعام
تلخیص و بیان حکم عین است پس هرگاه که
ملا فی سینه یا نا شود فعل در بیان آن بیاید
کرد و الا منقلب بعین شود مثل ولا یجشی و
تختون و مخلف و اختار موسی و ما اخلط
واجب است تفخیم وی و سبجین تفخیم باقی حرف
استعلا و هرگاه که مفتوح باشد تفخیم اینها
ابلاغ باشد و هرگاه که بعد از وی الف واقع
شود تفخیم اینان امکان باشد مانند خلوق
و غلب و طغی و صعدا و ضرب و خالف و

صادق وظالمین و طایف و ظالم و ابر نحل
اندکسی در کتاب تجوید خود گفته است که
نقحیات بر سه قسمت یکی آنکه تفخیم در آن نکلز
باشد و آن وقتی است که حرف استقلال مفتوح
باشد و در آنچه مذکور باشد فروتر و در مکسور
فروتر و دال حرف مجهوره شدید است
هرگاه که ساکن باشد و ملایه تا شود در یک
کلمه ادغامش واجب باشد بجزری مثل
حصه و عدته و راودته و راودته و مدته
و همچنین هرگاه که از دو کلمه باشد مانند

و لغد

و لغد تاب و قد تعلمون و لغد ترکناها و همچنین
هرگاه که ملایه لام یا را باشد نیکو ظاهر کنند
و الا مدغم گردد مانند لغد لغینا و لغد لبشر
و لغد راوده و همچنین هرگاه که ملایه نون شود
مانند قدری و لغد نری و لغد نصر که الله
و همچنین هرگاه که ملایه حا و خا و را و قاف
و قاف و غیر اینها شود اهتمام در جبران بیاید
نمود و اگر نه با تا گردد در مانند دید خلون و
ندخلهم و لا تدری و المدحض و کدحا
و الودق و ندفعه و ادفع و هرگاه که بدل باشد

از تائیان او نیکو باید کرد تا زبان در لفظ آن
میل باصلش نکند مانند مزد جو و تزدری و
لیند ادوا و ذال حمره مجوره است و رخه
هرگاه که ملاقه ظاهر شود ادغام نام بیاید کرد
و مانند اذ ظلم و اذ ظلموا و بعضی ازین دو
در قرآن نیامده و هرگاه که ملاقه را شود نیکو
بیان باید کرد و تلفظ بوی بترقیق و را بعد از
وی مفتوح باید کرد و ساهل درین نیاید نمود
و الا بسیار باشد که ذال با ظا شود هرگاه
تفخیم را کنند و را مرقی شود هرگاه که ذال را

خالص

خالص کرد اند و الطباق و استغلا در او سازند
چنانچه واجبست و هر دو را رحن است مانند
خاندن که و اندر قومه و نذر ماکان و نذرت
لترحن و ذرا که و نذرو که و ذرعها و خذرت
و ذرنا که و اهتمام با اظهار آن باید کرد هرگاه
که ساکن باشد و بعد از وی نون بیاید مانند
و اذ نتقنا همچنین اهتمام بترقیق و بیان افتقار
و استفال آن واجب است هرگاه که حرفه مفتوح
بجا و را و شود و الا بظا منقلب شود مانند ذرم
و ذره و اندر تقم و الا ذقان و خاصه در مانند

المندوبين ومحدورا وذللتناها نامشبه نکرده
به منظرین و محظورا و ظللتنا و بعضی از ضبط
تلفظ بان میکنند بدال مهمل و بعضی از عجم بزا
ازین نوع احتراز واجبست و حرف را مجزوه
میان رخوه و شدیده و منفرد است بنکر پرو
این صفت لازم است از جهت غلظی که در وی
و حرکة وی مقدار دو حرکت است و سیمویر گفته
است که تلفظ بر امکنی کویا که دو بار بیرون می آید
و در وقت هر دو شیخه او زیاد می شود پس هرگاه که
مشدد باشد توصل کنند در تلفظ بان به سیر و

است

با سانی بی نکرید و دشواری مانند ضرا و متر
کان و سترآ و خرموسی و شد خرا و شد خرا
و هرگاه که ملائمت نون شود نیکو بیان کنند و الا
با نونی مدغم شود مانند فبشترناه و فغفرنا
که وامرها و اعترنا و اصبر نفسک و کنظر بقتر
و اذکره و فاکثره بر و همچنین نرد لام بغفر
لکم و بیشتر لکم با وجود آنکه ابو عمرو و ادغام
کرده است انرا از جهت تقارب یا تجانس
و همچنین لازم است تلخیص و بیان او هرگاه
که ملائمت ضاد شود مانند قرضا و عرضا ^{ضده}

است

129

وارضا و ترضها و ارضعکم و زا حرفه صغیر و
مجهور است و تحفظ بر بیان جهرا و لازم است
خاصه که ساکن باشد مانند عجزت و ما
کثرته و ازکی و همچنین اگر بعد از وی حرفه
مجهوره باشد مانند تزدری و لیزداد و او
منجاة و بزجی محابا و مزدجر همچنین مثل
ازلفنا و لیزلقونک و وزیرا و وزیرک
و سین حرفه صغیر مهموس است و اهتمام بر
انفتاح و استعمال وی باید نمود و خاصه که
هرگاه بعد از وی حرفه طباق باشد تا قوت

اطباق

الطباق جذب نکند او را با صا و نکره اندما
بسطه و مسطورا و تستطیع و افسط و بیسط
ولو بسط الله همچنین لسلطهم و سلطانا و
همچنین هرگاه هرگاه که پس از وی و پیش از وی
قاف بیاید تلفظ بکند و برابره و رفوق خواه
ساکن باشد و خواه متحرک مانند بالقسط و
المسیطین و لا اقسیم و لقسیم و فی سقر و سقیم
و شقیبه و شاقط تحفظ کند بر بیان همسوی
هرگاه که بعد از وی غیر از این حروف باشد مثل
مستقیم و مسجد و من السبوحین و الا برای و حیم

مشرك اند در جهر و هرگاه که متصل شود نبرا
بچین برفه و رفق تلفظ با آن باید کرد و نیز ^{فتورا}
خالص باید کرد و الا بضاد میل کند مثل ^{مدا}
اوفی السرد و من اسرف و اسرفم و فاسرها
واسرافا و سراجا و اسرافیل و اسررت لهم
اسرافا و سراجا و سرفم و سرفین و سرفنا و سرفنا
و سار با هله و فبا استیسر و ما نیستر و بچین
استروا و یسجون و عسی و قمننا نامستبه نشود
باضمنا و امتر و او یصبحون و عسی و قمننا
واضروا و یصبحون و عسی و قمننا و شین

حرف

حرف مهنوس است بر نفسی نبرد جمهور و هرگاه
که ساکن باشد بیان تلخیص نفسی اول ^{است}
مانند این اشتره و لا نشروا و لا تسخط
و یسرون و فی مشکک و اشدد و الرشد
و بچین هرگاه که مسدود باشد اشباع ^{تفتیر}
ان بکنند مثل فستراه و یسیرک و یسروه
و در مانند شجر بنیم و سجره تخرج باید که بیاید
او او کد باشد از جهت تجانس و حروف ^{مهنوس}
هرگاه که بجهوره و بالعکس نبرد تلخیص و بیان
هریک تغل باید کرد و الا بیکد که منقلب شود

والفاظ تلاوت بآن محمل گردد و معانی
سُبْر و صَاد حَرْفِ صَفِيحَةٍ وَهُوَ سَبْعٌ سَبْعِيَّةٌ
و مطبقة است هر گاه که بطا رسد در تخمیز
و بیان و اعطای حقیقی از اَلْهَباق و استغلا
بیاید کرد و الا بربین یا برای قریب مُنْقَلَبٌ كَرْد
مانند اصطفی و اصطفیتك و فاصطاد و
واصبر و او نصلکون و بصطر خون و بجزیر
اگر بعد از وی نیاید مثل ولو حرصت و
حرصتم و اگر بعد از وی دال واقع شود احتراز
کند از تزیین و اسما م نزدیک کسی که مجوز نیست

مانند

مانند اصدق و تصدیر و بصدور و همچنین
احتراز کند از قلب بسین در کلماتی که در
مذکور شدند مثل قتنا و عسی و لیسجون و
استروا و همچنین در مانند چنین نصبون
و فِي فَلَكَ يَصْبُونَ و تَمَّا حَصُون و انْتَهَم
يَجْسُونَ و تنكصون تم نکسوا فمها صرا و
سرا و جبرا و كانوا بصرون و ما بصرون
وصواع الملك و لا سواعا و المحضات
و المحصنين و للمحسّنات و المحسنين و نصرا
عزرا و نورا و هذا نصبا و بين الجنة نبتا

وَابْنِ لَيْسَ صَرَخًا لَعْلَةً وَسِرًّا حَاجِمًا جَمِيدًا وَالْمَعْرَابُ
صَبْحًا وَفِي النَّهَارِ سَبْحًا فِي أَيِّ صُورَةٍ وَسُورَةٍ
وَيُنْتَجِ فِي الصُّورِ وَسُورَةٍ بِأَبِّ فَانَ أَحْضَرَةٌ
وَمَلُوكًا مَحْسُورًا وَأُولُو حُرْمَةٍ وَحَمْسًا شَدِيدًا
وَالْأَصِيلَةَ وَالْبَدْوِ السَّيِّئَةَ وَتَبَصُّرُونَ وَالْكَافِرِينَ
حَبِيرًا وَنَضْدُونَ وَهُوَ حَبِيرٌ وَالْبَصْرُ وَعَبْسٌ
نَضْبَةٌ لِمُورٍ وَسَبْرٌ لِحَيْالٍ وَضَادٌّ حَرٌّ فِي مَسْطَبٍ
وَمَجْهُورٌ وَمَطْبِقٌ وَمَسْغَلِيَّةٌ أَسْتِ وَأَرْمِيَانُ
حُرُوفٌ هِيَ حُرُوفُ بَرِّ لِسَانٍ دَسْوَارٌ تَرَانِيَّةٌ
أَزْبْرَامِيٌّ أَيْ نَمَكُ السَّنَةِ نَاسٌ دَرِيْنٌ مُخْتَلِفٌ أَسْتِ وَكَمِ كَبْرِي

اودا

اودا نیکو تواند گفتن بعضی ورا از مخرج ظا
اخراج میکند و بعضی ورا بناد می آمینند و
بعضی ورا لام مخم مینامند و بعضی ورا به
صیح باز او با شام او را منق می کنند پس اعمال
کیا صی در احکام لفظی نیاید کرد خصوصاً
وقتی که ظاد در جواروی باشد مانند انقض
ظهرک و بعض الظالم و بعض الظن یا جر
مخم در جواروی باشد مثل وارض الله یا جر
که با مشابه وی مجاس باشد همچون الارض
ذهباً و الارض ذللاً و هرگاه که ساکن باشد

و ملاقات ناستود توصل باید کرد از برای اظهار وی
با سانه و اهستگی مانند افضم و خضم و ضم
و اذا مرضت و فرضتم و فرضتم همچین اگر
ملاقات بلا یا جیم یا نون یا لام یا را مانند
اَنْضِرْ اضْطِرْ و ثَمَّ اضْطِرْ و اخضر جناحك
و فرضناها و عرضنا و بعرض و بقیض و
لیضرب و فاضربوهن و حضروه و اخضر لهما
و بقیض له و فی تضلیل و اضللت و ذی فضل
و فضل الله و افرض الله و اگر محافظت نماید
بر آنچه گفتیم از زبان و تخلیط مدغم شود و از جمله

انچه

انچه سزاوارتر است بر قرآنست که او را از نظا
خالص سازند بانکه او را از مخرج خود بدارند
و حق استظاله وی بگذارند سیماد لفظی
که بوی مستبه شود و مانند و لا الضالین
و الضالین و ضل من تدعون و ضل وجهه
و غیض الماء و ما تغیض الارحام و کاظمین
الغیظ و اضلن کثیرا و فیضلن روادک
و لا یحضرنا علی طعام و مثل حفظ الانبیین
و طلعتها هضم و هو کظیم و کل سر مجتصر
و کھشم المحظر و ناضر الی ربها ناظر و

حرف مجهوره شدیده مستغلبه و مطبقة است
و اقوی حروف تفخیم است لازمت توفیه حق
و بسط لسان با و مانند لیتقطه و نقطه
و قطر و لیطعی و نطمع و بسطة و خاصه که
شده باشد مانند اظیرنا و ان بطوف
و همچنین سایر حروف طباق و اگر نه بسبب طباق
بودی مقلب بدال شدی و در دال اگر نه جبر
بودی با تا شدی و هرگاه که ساکن باشد و
بعد از وی تا بیاید ادغام باید کردن بهسولت
و طباق طار را رعایت نمودن و ح ادغام کامل

نباشد

نباشد و اگر نه بسبب مجانت بودی ادغام ط
در ثار و اینودی از جهت قوت ط مثل بسطت
و اَحَطُّ و فَرَطْتُ بقول حافظ ابو عمرو و اغا
نام بری ابقاء طباق نیز توان کردن ولیکن
بان بخوانده ایم و ظا حرف مجهوره مستغلبه
مطبقة است هرگاه که بتا رسد و شن باید
کرد او را و حق طباق و استعلاء وی دادن
مانند او عَطَّتْ و غیر ازین کلمه نیست میان
اُمّ عشره بلما دغامش خوانده ایم با ابقای
صفة تفخیم از این محض و همچنین هرگاه که بفارسد

روشن باید گفت مانند آنچه که اولاً بنا بر نظر
کردن از جهت استراحتی که در میان قاف و تاهست
در هس و همچنین است حکم وی در بیان و
تلخیص هرگاه که ملایه بانون شود و الامتغ
کردن مانند و حفظناها و یحفظن و همچنین
در سبب بیان و تلخیص او بیاید کرد خواه ساکن
باشد و خواه متحرک و عین حرف مجزوه است
پس هرگاه که ساکن باشد یا متحرک در بیان آن
انعام باید کرد بی تکلف مانند تمهون و فغانا
والاعنی و فاخلع نعلیک و همچنین هرگاه که

ملایه

ملایه بحر فی ان حروف خلق شود مانند ولا
تتبع اهواهم و ارجع الیهیم و دع اذا هم و
فاتبها ولا تطعها ولا تطعه و الم اعهد
و من یبغ خطوات و یبغ غیر و اسمع غیر
و همچنین هرگاه که بحروف هموس ملحق شود
مثل تا و فاقا و تا و سبن و طاد و الایحام مقبلی
از برای آنکه هموس است مانند یوم البعث
و لا یفوا و اعینا و لبعفوا و فاعترقنا و یغدر
و بعش و یا معشر الحین و من یغض و المعصر
و استعین و هرگاه که بمیل خود رسد انعام باید

۱۲۹۸

بی عسری مثل که تسطیع علیّه و احتراز باید کرد
 از تخم و خاصه که بعد از وی الف باشد مانند
 العالمین و غیر حرّی مجروره مستعلاست و هرگاه
 که ملاقات کند با یکی از حروف حلق اینام بیان
 وی بیاید کرد و تکلف اشباع و تخلص وی بجا
 باید آورد بی شدت و تقسّی مانند افریح علینا
 و افریح علیّه و همچنین هرگاه بعد از وی قاف
 یاسین یا سین یا نا یا نایا قاف بیاید شاهدان
 بیاید کرد و الا نشاید که باین حروف مذکوره
 غیر از قاف یا خا منقلب شود از جهت اشتراک

در

دهس و در قاف مدغم گردد از جهت قریب مخرج
 مثل لا یُرغ قلوبنا فاغسلوا و یغسلون و استغشوا
 و اللیل اذا بغشی و نظیر المغشی و فاغشیناهم
 و معشیل و بغته و من اغترف فاذا فرغت
 و لا یغتب و لو تغفلون و من اغفلنا و یغفر
 لکم و صنعنا و همچنین بغیا بینهم و فاغزینا
 فاغزینا و لا یغنی و فاغشی و الاغلال و غطش
 و فاخر فی موهبت است و بقولی متغشی نیز هرگاه
 که ملاقات کند با میم و او تخلص بیان وی بیاید
 کرد از جهت نفسی دارد مثل تلقف ما صنعوا

۱۲۹۶

وَيَخْتَلِفُ مِنْ بَعْدِ كَرٍّ وَيَخْتَلِفُ مِنْ أَرْضِنَاوِ
لَا تَخْفُ وَبَسْرُوهُ وَقِ وَالْقِرَانِ وَهَرَكَاةِ
مُلَاقَةِ بَاشُودِ ادْغَامِ وَاظْهَارِ سُجَايِرِ بَاشُودِ
وَإِنْ كَلِمَةٌ تَخْتَفِ بِهِنَّ اسْتِثْنَاءُ ثَانِي نَدَارِدُو
ادْغَامِشِ از متفرقات کسانی است هرگاه
که مسبوق باشد بطا در بیان ط انعام بیاید
کرد و الا بتا منقلب گردد از برای انکه تا وفا
اشترک است در همس مانند نطقه و الحفظه
والاطفال و کب طوقوا و قاف حرفه مجزومه
مستقله است تعلی در بیان شده و جبر و استغلاء

ان

ان لازم است و الا باکاف منقلب شود ما
يَقْتُلُونَ وَاضْمُوا وَايَقْتَرِفُوا وَايَقْتَرِبُونَ وَايَقْتَرِبُونَ
يَقْطِبِينَ وَايَقْتَرِبُونَ وَايَقْتَرِبُونَ وَايَقْتَرِبُونَ
نَقْطُوا وَايَقْتَرِبُونَ وَايَقْتَرِبُونَ وَايَقْتَرِبُونَ
وَلَا تَقْتَرِبُونَ بِنِي كَا كَرْدِ بِيَانِ ان انعام نکند
در فاعل و بیا ن قد حان لفظ باشد بالجمله
كَدْحًا وَايَقْتَرِبُونَ وَايَقْتَرِبُونَ وَايَقْتَرِبُونَ
وَمَشْرِفِينَ وَايَقْتَرِبُونَ وَايَقْتَرِبُونَ وَايَقْتَرِبُونَ
يَكْفِ وَايَقْتَرِبُونَ وَايَقْتَرِبُونَ وَايَقْتَرِبُونَ
از اعراب و معاریب صفت استغلاء و می میرند

مثل کاف سببا میگردید که در لفظ عجبی باشد مثل
کاف کوسفند و هرگاه که ساکن باشد و کاف
رسد وان المخلقم است ادعاش منفق علیه
اما اختلاف در ابقاء استغلاء و بذهب
حافظ ابو عمرو و ابی و تابعان وی ادعاش محض
بی ابقاء صفت و بذهب مکی و شیخ وی ابقا
نیاس بر احوط و در اینجا مذهب ابو عمرو
اقوی است از برای آنکه در مثل این که قاف
متحرک است ابقا اصلانی باشد مثل خلفکم و
رزقکم این خود بطریق اولی و فرق میان

این

این و احوط است که در اینجا زیاد است
بر قاف با طباق والله اعلم و کاف حرف
مهموسه شدیده مستقل است و حکش
در بیان و تخلص حکم قافست تا مقابله لفظ
قاف نشود و ح از صورت و صفت خود ببرد
وی یعنی شود مثل یکبوت و ما اکتب
فاکتبا یکبوت و اهتمام بشدش نماید
فاکتر با قاف سیما گردد و هرگاه که ملحق بمثل
خود نشود و ساکن باشد ادعاش کند بشود
و لیسر مثل و یذکر کما الموت و همچنین حکم

۱۹۸

جمع مثلین هرگاه که مثل اول ساکن باشد مادام
که واو مدی و یا و مدی نباشد که اذ قام ایشان
جایز نیست از جهت مدی که دارند مثل اصوا
وعلموا والذی یوسوس پس اگر پیش از وی
مفتوح باشد اذ قام مقرر باشد چنانچه در
باب مذ و وضر گذشت و باید که حذر کند
از اجرای صورت با قاف چنانچه بعضی از
منبسط و اغاچه میکنند خاصه که مکرر باشد و
مهموس مجاور او گردد مانند لیسرکم و یدیرکم
الموت و نکل و کسبت و لام حرفه مجزوت

هرگاه

هرگاه که بر آید و ساکن باشد قلب کنند
وی را بر اذ قام کنند اذ قام مشبع بی تکریری
از جهت شدت تقارب ایشان مثل قل رب
و قل ربکم و بل ربکم و بل ربان و بل رفعة الله
و اگر بعد از وی نون بیاید در یک کلمه یا در
دو کلمه و سکونش از برای جازی یا توالی حرکات
باشد یا امری الهی باشد فعل در بیان آن بتوجه
باید کرد و مانند من یدل نعمة الله و انزلنا
و امرسلنا فیضلنن و یا کلن و قلن و اجعلنا
و اکلننا و لا تجعلنا و همچنین حکم لام قل نزل

نون و تا و سین و صاد مانند قل نار جهنم و قل
تعالوا و قل سلام و قل صدق الله و ادغام کرده
درین مواضع از جهت فرار از اختلاف و اگر بعد
از وی ظایباید تخلیص بیان وی کند مثل فیه
غلاظه و لام بعریف که با وی سزیه وصل با سز
در سزیه حرف ادغام کرده می شود از جهت لزوم
سکون و کثرت در و قوت میان وی و حروف
سزیه کونه پس با لفظ مدغم فیه منقلب گردد
و لسان بآن حروف تلفظ کند سزیده و آن
حروف سزیه کونه را است و نون و دال و تا و ط

و تا

و تا و ذال و ظا و صاد و زای و سین و شین و
ضاد مانند الرحمن الرحیم و النار و الدار
و الثابت و الطاعت و الذاکرین و
الظالمین و الصادقین و الزانی و الشارق
و الشهادة و الضالین و این حروف را
مشبهه گویند باعتبار آنکه لام بعریف در بیان
مدغم است و لام در تعداد نیامده و اگر چه در آن
نیز مدغم است مثل اللاعنون بواسطه ادغام
وی از پیش معلوم شده است بالتقا و صلیین
و سکون اول و بیانی حروف با مجده است

مظهر باشند و انرا قریب گویند و حکم وی در ترفیق
و تفخیم اگر چه اشارتی بان رفته در اول شروع
در ذکر حروف و اما اینجا تصریح کنیم بدانکه
هر لام که در قرآن عظمت خواه متحرکه و خواه
ساکین مرفق باشد مثل ثلاث و غلام و اغلال
و خلا و اعلا و احلام و اقلام و ما خلق
و خلقت الالبواب و الخلطاء و اخلصوا
واضلکین و فضلا و الضلال و الصلصال
و یسئون و فعلتات و مانند این در ترفیق
ان شرط احسان بجای باید آورد خاصه

که مجاور حرف تفخیم باشد مانند ولا الضالین
و جعل الله و اللطیف و اختلط و لیتلطف
و لسلطهم و روایتی در روش از طریق متعاریب
تغلیط وی وارد شده هر گاه که مفتوح باشد
یا ساکن و بعد از وی صاد و ظا و طا کایا
نیز برین صفت باشند واقع شوند مثل ظلوا
فصلب و الطلاق و مطلع العجوز من الظلم
و ظلموا و در اسم الله که پیش از وی کسره واقع
شود ترفیق واقع شود لازم است خواه کآن
کسره لازم باشد و خواه غرض مانند بسم الله

وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَبِآيَاتِ اللَّهِ وَرُسُلِ اللَّهِ وَاحِدٍ
 اللَّهُ وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَبِآيَاتِ اللَّهِ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ
 فَتَعْبُدُ وَتُحْمَدُ بِأَسْمَاءِ تَحْمَدُ وَاجِبَتْ مِثْلُ قَالَ اللَّهُ
 وَضَرَبَ اللَّهُ وَمِنْ اللَّهِ وَسَيِّئَاتِكَ اللَّهُ وَ
 رُسُلِ اللَّهِ وَاسْتَسْلُ اللَّهُ وَقَالُوا اللَّهُ اللَّهُ
 وَكَرَّحَرَفِي كَهَيْسَلِ زَوِي اسْتِ مَفْتُوحٌ بِأَسْمَاءِ
 لَازِمٌ كَهَيْسَلِ زَوِي كَعْدِ بَرَقِي وَانزَا
 بِأَسْمَاءِ اِيْنِ مَرَاغَاتِ بَكْنِدِ مِثْلِ اَجَلِ اللَّهِ وَمِنْ
 اَجَلِ اللَّهِ وَمِنْ اَضَلَّ اللَّهُ وَفَضَّلَ اللَّهُ وَبُضِلَّ اللَّهُ
 شَائِبَةٌ وَمِيمٌ حَرْفِي اَعْنِ بِمَجْمُورِ اسْتِ وَغَنِي وَ

از

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به بسم الله کردم فتح این باب
 بود مشکل کن نام خداوند
 خداوند رحیم و وحسود فرد
 زبیرت نوشت ده حرفت دروی
 حرفت ده شش عشرت کامل
 بود هشتاد هزاران عالم جنین
 به بسم باکیان بسم این شارت
 در باشد بین سعادت های دارین
 چشمه از بهر مسمی کشته ظاهر
 اربعون صلوات جنس پنج است
 تا سحر کنج لطف صورت مار
 ز لطف بگردان در و رسته لام است
 بود و کا در اهل هدایت

به بسم الله بود مفتح ابواب
 شوارز نام او حل عقد هر بند
 به بسم کلام الله بنا کرد
 که مشتند نیز کرده تکیه بروی
 بقیه هرشت ده باقرت شامل
 بطل حمتش آسوده پارزب
 در سو خلد بنماید بشارت
 نشانی میدهد در زقافه نین
 بود از شیر و خمر شهید و مخبر
 در او هر یک بجانب لطف کج است
 هر قسم بر دفع نفس کفار
 بیشتر جانب دار شهید است
 عیان از چشمها عین عنایت

۱۲۹۶

در او هر یک در روز از لطف حق جان
در او از غنچه حاجا و دانه
بود نور الهی زدن رحمت
چو در یایش بود در بای حمت
پیار در بسم الله نقلی
روایت درم از صدر رسالت
چنین فرمود در معراج دیدم
بهر ناله کوبسته در صندوق
نمودم بکنس آنچه توقف
که این سخن تا ابد اندر گذار است
نه آغازش کسر داند نه انجام
دیگر از حضرت نجابتی مرو است
جوایم داد جبریل امین باز
چنین باز از نور نور مابد

درود آنرا نیاید در کس نهان
سینا است جاودانه
منیر است از مبداء ابرو جانان
کجا عاصی کشد یک کلمه حمت
ز فریبش چو در او فهم عقلی
محمد هادی اهل صلوات
شتر که در قطار بار دیدم
از زبان نور می شد با بقیه
امین فرمود بگذر به تکلف
بدین منوال داریم بر فرار است
بغیر از خالق آن نیکو به انجام
در بر سیدم در این صد و هفتاد
در است خدا و محترم روز
ترا بیا بسم الله در و

بمفر

بهر فریاد همه عطف و الطاف
نمود حضرت این دو تعالی
و بر اقرار فرزان گذر کن
بهر گونه زهر گونه که خواست
بر این حرف واضح نزد هر کس
نهان شود در عشق دست
چه کل در طرف ایشان با شرف خندان
بنویسدش چه بوسن ده ز بان تو
دلایید فرمود در تو چند شیار
ره در خید او بیرون رحمت
بدر کاشش بر او رکف حاجات

که پیرو است از تعریف و اوصاف
ز بهر قافیه فرزان
بگذر در منوبات نظر کن
بهر عطف و به عطف الهی
که هر کس کسر بود هر قدر بود
بشکرش نماز حبه آغاز
ادان نعمه چون بیدر هزاران
مدیک سان بنیستان در امان تو
یقین دیوانه آید لب نه شیار
ترا آنجا نهادن با چه حد است
در شوق غرقه در بحر مناجات

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات محمد رفیع خطیب

خداوند اگر بکار سازا
کنه کارم کنه کارم کنه کار

حسب ما هماسکین نذر ا
پشیمانم ز گفتار روز کردار

غریق بحر عصیانم سرو پا
از این دریا لایق است منجی کبر
هر آنجو تو را بنود زی یا تا
ز جرم ستم پیشدار کردن
مگردان نینس را که راه درگاه
از نام گاه خائف گاه را پر
چه فرد اینست سودی از بیخ
بوی خویش خوانم هر سحر گاه
ز شک آور بود کارم آ پای
زیاهم آتشی در رخسار افکن
به نور از شک شو خرد کنم
به خود مشغول گردان آن چنانم
ز نیک از بدم پر و آ نباشد
مرا از بند حرم آزاد گردان

ز لطف پانهایت عفو فر ما
هر غیر از دست گیر نیستند پیر
اگر حرمی کنس بر ناتوانی
رخب غفلتم بس در کردن
بگو با بسم الله الله
آیا غا ویم یا اهر ناحی
نوامروزم کلاس را از تعریف
گرمیت کن در اندم شک با آه
مگردان لب یا بم فسخ با پای
ز جوش شعله در نامه فکن
به سوزان نامه در خانه زیاهم
در سر از پا و باز سر ندانم
غم دنیا ما فیهما نباشد
خرابی دلم آباد گردان

مکن

مکن شد غنجد دل سیه شد
نه چیدم از درخت حمر حاصل
نذارم صلی جز حسرت آه
نگردم هیچ طاعت وای برین
ز سر نا با همه غرق کنایم چه
بس نفیصیر کردم عفو فر ما
دم آخره وقت جان سپارست
در اندم یارب ایمان من زار
زور محفوظ در ایما تم ایدوست
چه خوابند مرا عقل بر تخت
باب آن کلمه اندام به شود
زی ابر حمت آبا بر من فتن
به روشنا پرده بر عیب من از عیب
در اول حمت باشد لغش بر کب

به خفت روز شب حرم تبند
مرا زین عمر با حاصل چه حاصل
پشیمانم کنون استغفر الله
به عصیان کرده عادت و ابرین
ندانم عذر تقصیر از در خواهم
خطاها کرده ام عهد اگر با
نمایارم اندم وقت با بر دست
بطف از غارت شریطان نکند
با بمان تازه گردان جانم ایدوست
شود عمر با تنم چون برکت خیرت
کفن از بر سینه به جوید
سرو پا از گناه ام پال گردان
کفن را حله ساز از عطف جانب
عنان بر کب من گیر یارب

۱۲۹۶

از آن مرگید چه بر رخا کم نیند
همان کلمه نوزدان حاد یارند
در آن کنج طه خود یار من باش
چه شکر با نیکر آید به سویم
مرا شمرند از اینان کردان
چه از بس خرد و بنیم به پرسند
مرا با حفظ قرآن اهل کردان
در آن عتق مرا از نور قرآن
در آن وحشت سرا از مور از مار
چه سر از خنک بر دارم بسخن
بروز حشر رسوا چه من نیست
مرا در جای در ظل عنایت
چه مرغ نایب در طیران در آید
طمع بپند در آن حسرت چه بنیم

روانا خاک بر فرقم نش نند
ز منی بپکانه تشوایم گذارند
رضیق و مونس و غمخوار من باش
کنند از سر و حدت جنت چه بوم
زبان جار بر نو حیدم بگردان
در آن حالت زبا نمرا کن بن
عذاب قنبر بر من ستمل کردان
به با لیمم جراحی بر فروزان
ش زاز و نزارم را بکھدار
نه بنیم هیچ کس از خویش کمتر
سکن از بنت از خود این سخن نیست
نکند ازم زگر مای قنایت
بدیها جسمه کرده منی بر آید
در آید نامه اندم از بمینم

بمده

بنوده دردم چون کینه یارب
در آن احوال و اولاد خون
نذارم رو سفیدی کسیر موی
چه ستاری در ارسوا کردان
چه و عیب نهانی فاش دای
نم کرمینک کردید بسند نو
اگر خواب چه مقبولان درگاه
چه مرد و دوان کرم از در بیدان
ز عیب با صراط بصیحت جو
چه بپند چه حاصل من
ز کوی علی در رم شرم
ز حرف بابت اول تابا حیر
برو باقی چه خرد جسم رو سیاهی
صغایر چون کبکبیر چه کراهت

مزن دست ردم بر بسینه یارب
ترحم کن ترحم کن خدا یا
خداوند اکر دادم سیه روی
به ستاربت عیب منی پوشان
نمذافاش کس عیب نهانی
چه بس سیه شرمنده نو
سوی خویشم نوم معروف با الله
نذارم بکسی دیکر تو دای
مرا چون برق یارب بگذرد زو
کجا ناب حساب آرد دل من
در غیر از صا من ذلک اندام
همه حسرت باز نیست ظاهر
حسابم را منم کش با لهر
مرا میزبان بد بختی کردان

سبک کردن به بسم الله ان را
 گناه بنده پا حجت هر چند
 نوبت چون جمله شیار آمد
 ز بوی حنت و فرس اعلی
 ز حوض کوثرم سیراب کردن
 علی ابن ابیطالب پادشاه
 سر آرام جان یار علی بس
 من از محمد علی آل و اولاد
 به حق شتر و شبیر انگاه
 بکن آن امام پاک طاهر
 بکن جعفر صادق خدایا
 به موسی هم رضا شاه خراسان
 به تقوای نقی از آل اسطوره
 بکن آن حسن سلطان عسکر

بکن سوره یسن و طه
 کنه از شیر و عقیق از خداوند
 مرا از آتش و زخ غم دار
 من م منع معطر کن خدایا
 به حق ساق آن شاه مردان
 بود در شان او کعبه و کجاک
 مرا در زبان ناد علی بس
 دل درم همیشه از غم آراد
 برین العابدین آن عادی راه
 محمد باقر آن در در صابر
 هر روز در جانب صیدق آرم
 که بر همه مشکل ساز کردن
 بیای کی نقی خورشید انور
 به حق مهدی آن سالار شکر

کربن

کربن دیبای خون پر لامنت	درین محنت سسرای پر لامنت
یوم برزوق از نام محمد	شوم سسرت از جام محمد
در فضایل عاقلان اسما حضرت حبیب و الجلال	
به شد نامه محمد موسی دل	زمانه او شود مفصوور حاصل
محمد سرور اولاد آدم	محمد به سیرین خلق عالم
محمد بنوای نسبا او است	محمد ماه روی و الضعی او است
محمد شمع ابو ان ریاست	محمد ماه تابان جسدت
محمد یوسف مصدر مدحت	محمد مسووه باغ فصاحت
محمد غنچه باغ جلیل است	کل کداز ماراغ جلیل است
محمد صدر بدر هر دو عالم	کین محمد آدم است خاتم
محمد ظاهر نور الهی	میر از نور او مه تابا همی
محمد نور مشکوای عنایت	صنای او یاق مصباح هدایت
محمد نخل فرح س جنات است	نجات امن و بازار آمان است
نسیم عبیر جانهاست بوش	نسیم عبیر دلهاست خوش

کلی از کاشن فرس علی
ز روی کبرین مشک حنن هیچ
خطیب مشیر عرض دسا او است
امیر بارگاه قابی فرسین
بودی سمرخ قاب قدس مطلق
کل صد برک کگذار شریعت
بلویم نکته کنه حقیقت
برخوان او صافات ابوعینه
در چشم بوستان صیقلی او است
ز روی پر نیو خورشید انور
بودد لشمس هم باسی ز رویش
الفلام میم ای فارسی قرآن
خم کبروی او بر نقش خم
امین شاه راه ملک ایران

بوی رویش هر قدر شک طو با
ز عکس عینش کل در جبین هیچ
طییب علیت هر پا نوا او است
شده دنیا و دین سلطان کونین
لبه شویار جیش و اس اکن
سفال نازستان طرفیت
حقیقت ذات او دان فی الحقیقت
بسیحان الدمی استری بعبده
تذرو شاخ رقل کفی او است
قر بگذره بل از زره کستر
بهد و تسلیل هم تازی ز مویش
کنایت زان قدوس در روان دان
بود عینش عیان از عین نسیم
جراغ خلوت و شمع شبستان

بصد لطف نراکت ایند پاک
کشیده باده از خم طهورا
سناده در مقام قم فانیان
پسته بر شکم ننگ تو کل
زندان مشرکان بر کوهش ننگ
زندگی بر جیش ننگ آزار
چنان کله شگفتی کانه کانه
ز بس کرم مشرکان آزار می دید
شبی در خواب رفت آن ماه تابان
ملایک زین سبب کشند عمکین
شیر با شهبه شبه شبه بود
باین معنی که او با نقص عیب است
خطاب آمد سوی جبریل در دم
زمانه از زمین سوی سما آ

بریده بر قدش خلعت ندو لاک
چشیده جرمه از جام شکورا
نشسته شامب الایر فاصیر
زوی بروی شگفته کشته صد کل
بلورین کوهش چون لعل شند
شدی زان ننگ حنرش چه کلد
کران فیض س بودی یک نشانه
جفا و محنت بسیار می دید
دل جمعش چه زلف خود پریشان
وصالش خواستند از روی تمکین
ولیکن مشتعل شد آتش از دود
ز عین رحمت با شکت ریب است
رو در نزد صدر ریدر عالم
جیب ما هست آن حضرت کا ابر

۱۲۹۶

۱۲۹۷

ز سدره در زمان ناموس اکبر
روان ناسه امی امه عا
رخ خود بر کوف پای محمد
بگفت از دست حق بر خیز بر خیز
ز سفلی جانب اعلی سفر کن
دعوی در لامکان پاسی مکان بها
ز جرح اولین تا سوی رفرف
گرفته جان بگفت در انتظارند
به جنت حوری غنسان تا محی
روان حضرت زخوابان برخواست
بیرون فرمود چون خورشید انور
چه را که گفت بر سر کوب محمود
نوزدی نشستی بر سر نور
بسکدم جانب قضی رسیدند

پسند با براق زین بر از رز
بغضیم و به تکرمی ص د ا ن
بمالیسدان مکان فیض سرمد
حی حسدست دعوی در جام مارینر
ز عرش و کرسی و صد ره گذر کن
نوا شادقی عالم شادمان باش
ملایک سر سیر استاده صف صف
چه سپاهی نظر در راه دارند
نهاده بر جبین داغ غلامی
ز قامت هر ص عالم را بیار است
ز خانه خوانه زین سخت انور
بصد عیش جینریل فرمود
عجالت معنسی نور کعلی نور
دران مسجد زمالا آمدند

رسول

رسول مجموع انجا جمع کنند
امین قامت کشید انجا حضرت
چه از ذکر نمازان نور پر دست
براق برق او چون نور عینین
چه ان حضرت سوی عمرش فرمود
دران عتت ز حق سوی محمد
ملکن بیرون ز بانغین اکرم
گذر فرمود صید حسن و نحو پا
ز جام و جدت حق مت و مهبوش
زین مدثر فکنده طیب ن را
اگر چه همیش جبریل شتاف
در انجا باز اسرافیل همراه
محمد ماسوی الله رقم زد
چشم و سیر جمال الله را دید

چه پروانه بگرد شمع کشند
نهال نهدت از بهر امامت
روان بر کتب به سوی لامکان فیت
گذشت از سدره در یک طرفه
روان نعلین را از پای بکشود
خطای با هزاران لطف آمد
که کرد زو مشرف عمرش عظیم
ز عرش عظیم و خیم طوطو پا
گذشت از منتهی صدره
ملایک جمله که اند طیب ن را
زمانه دولت جاوید دریافت
بصد عتاز فرمود او بدرگاه
بغشقی السدره بغشقی علم زد
کلام بی زبان و کام بشنید

چنان شد ذات محمد را محمود
بکوشش هوش بشنیدار سخن دان
به تسبیح سر ایر شد مقرر
وجود آن کبیر ذات ابر
کسی حق عاشق و معشوق محمود
کلی حق با حمد گفت صدر از
خود اسل فقط می فرمود حضرت
همی فرمود خفیه و عفو عتفا
مگر لطف حق اسل فقط فرمود
خداوند چه هست پنا هم
تا تل کن در این معنی تا تل
اگر چه گشت او پاهوش و مد هوش
به سوی لامکان ان کار از رم
میاور شک در این معنی هر چند

که کعبه ای بمانند و بی نحو
سه باره سنی هزار اسرار زینان
که خفیه گاه فک که محبت
بهم مزوج چون شیر و شیر
کسی او عاشق و معشوق معبود
کلی او در نیاز گاه در ناز
طلب مگر دست یغفار میت
ترحم منتی فارحم رحیم
جو اب حق همی فرمود محمود
به جز آرزوش هست نخوا هم
که کرد در از تا تل این تعقل
در ان حالت نکرد هست فراموش
شد و باز آمد و منزل کوشش گرم
اگر شک آوری ایمان شود حجت

سبب تصنیف و تالیف این کتاب شریف و وقوع او

شبیه در بستر اندوه محنت	نخادم سربالین زندامت
چو گشتم مضطرب مشغول گشتم	به تسبیح و دعا تا غم شود کم
کیه نا که غم بیبایای غم آمد	کفایان گذشته یادم آمد
شدم مستغرق در بای عصیان	چه خاشاک میان موج طوفان
در ان در بای ظلمات چون قیر	ز بس آمد شدن گشتم کلو کبیر
گذر بر معبرم افرونا گاه	به سحر اسل او فدا دم زان گذر گاه
چه وادی با حسد و پامان	پنا بان در پنا بان جرم عصیان
در ان وادی با پنا بان خون خار	سر اسیمه همی گشتم چه پر کار
بسی در کوی تو میدی دویدم	هزار اندوه صد محنت کشیدم
در ان اندوه و محنت تا کجا حفت	شدم با عیش و عشرت کز ماه گفت
هنایا تا نفی این نکته را فاش	چو زخم درین مصطفی باش
در بند مصطفی یعنی محمد	بنامیر حسد گشته مؤبد
و حجت علیعین است	محمد شافع لیلذنبین است

سبب

۱۲۹۶

بچه خود او صاحب خلق عظیم است
مژنو نو مید اگر چه در ری از راه
چه گشتم شاد از این معنی خبر دار
غم فلاس ز دانش بجای نم
در آن حرکت بگردن از سر شوق
فلاقل خواندم و باز استخاره
در آن حالت روان خواب بر بود
چو بسها بدیدم اندران خواب
نمیکویم ز اعلی تا با دانی
مع الفصه بدیدم خرقه پوشی
به قدس و بر رخ چون دره آسم
در آن حالت ای فرمود تقصیر
زخم صحبتش جامی چشیدم
از آن صحبت نبودم چون کتاب

ز فیض صفت فضل او عظیم است
بخوان لا تقنطوا من رحمة الله
غم و حیرت معاش قرض بسیار
سر و پا بخت مغز استخوانم
گفتم هم چه بسجده رشته طوق
در غیر از استخاره نیت چاره
چگونه تا چه صورت روی بنمود
نمیکویم در کایت ناورد تاب
گفتم تحقیف التحقیف الاولی
جوان نازه روی اهل هوشی
بدلت او عصا بود خضر
حدیث مصطفی میکرد تقریر
بدیده خاک باپی او کشیدم
بدستم داد آن حضرت کتابی

کتابه

کتاب او چه کل از نامش شودم
نظر کردم چه در این نسخه شب
در اینجا بد احادیث فراوان
روان خواندم در این ابواب مضمون
حدیث خیر کم پس من تعظم
ز لطف و رحمت آن بنده خواص
بخوان قرآن بیاموزان بهر کس
ز بهر علم فانه محو غنم
به بر سعی در از تو باز ماند
چه خواند میبستی پی بند در نام
چه امر بنیاد فرمود مأمور
بدیکر نظم مأمورم چه خواص
همه از آن فکر صد اندیشه کردم
هنادم سر بنزای تا نقل

شدم فارغ ز بود و از نبودم
فضول با عدد دیدم ز هر باب
خصوصاً در فضیلت های قرآن
حدیث چند همچون در کلمون
یکی بود از احادیث معتظم
مرا فرمود امر از روی احسان
در در دنیا و دینت این مرا بس
نماند مال اگر بسیار اگر کم
بیس از تو میبستی انرا بخواند
ترا باشد ثواب میبستی امم
شدم محمور کالمعهور معتبر
از آن در با بر آوردم در خواص
ز خان ناب بسی خوانا به خوردم
دو اینم بسی بهب تمسک

که از باغ قرانت گشته چند	به با هم بستم ز کلماتی خردمند
بناشد ظاهر اکتوی اکروت	ز اهل دانشم مبتدع غفوت
تو ام از لطف اکر ستهوی بدای	نهان دار از عدو ستهو نهانیا
حداوند ابیا مرزان کسی را	در خواهد ز تو امرزش ما

شروع در مقصود

ز بعد حمد لغت مدح جانها	شوا این نکتهها از قول دانا
که بعد علم دین ایضا حب دید	بناشد هیچ عملی به ز تجوید
بود هر چه یکی از روی تحقیق	بدان این گفته و بنمای تحقیق
قرانت همت کنشی از عبادت	بس از غاری بکن تجر بد عبادت
کلام الله اگر خوانا به تنزیل	شوی قاری و یا پاجر تنزیل
چه قران خوانا ایفرزانه ز نهار	ز سمع از ریا خود را کندار
برای حق بخوان قران مفروش	بنان و آب ز ایضا حب هوش
برای آب بنان قران چه خوانا	کمانا در جهنم جاودا
قرانت چون کتی ترک ریا کن	چه مردان حذار و بی خدا کن

بدان این گفته کرد خردمند	نداند این سخن مرد ریا بی
خدا یا از ریا مارا نهدار	در حکمت جمله را تو میدسگذار

در بیان معنی تجوید

اگر ز اهل ریا و اهل تردید	نیستی بشنو کنون معنی تجوید
ز روی اصطلاح اهل قران	بود تجوید را تاویل و عبرت
اگر درن حروف از حرج خویش	باوصاف معین با کم و بیش
شود تنزیل از لفظ پیسر	صدیقی خوش معطر به عنبر
و باشد راوی آن شاه مروان	علی بر تفضی آن شیر بزدان
در حقیقت آن کی حفظ و توف	بدان دیگره تعبیرین حروف
بقاری هست و حب این رعایت	خوش آن حافظه باید این رعایت

در بیان معنی حروف تعبیرین تعدد مخارج آن

بدان تجویش ادقاری تنزیل	ز من بشنو ادای حروف تنزیل
چه فهمیدی که شوا مذم نغمه پرداز	ز هر حرف مخالف پرده ساز
چه عشق آر تو را باشد نوای	پیرازی است آهنگ ادائی

حروف کدی و لغوی که از طرف من که باختر زبان متصل است حرف قصه

باختر زبان نزدیک است و اول حق حرف حقی و هاء حاع خا

در بیان مخارج حافه

پارم کسه خوشبو جفا

بوجافه کناری از زبان است

جان ضرست میدان ضا در افاش

در بیان حروف وسط السا

سه باشد حرف که وسط است

حروف ج ش یا بود آن

در بیان مخارج لام

پیاشته سیر لام از

ماد از کام اینجا است قدر دان

یکی دندان ضا حرکت دیگری ناب

در بیان مخارج یا و نون

دیگر نشنو

دیگر نشنو مکان نون و بار را

بود اس لثت نشت دندان

در بیان حروف طرف السا

دیگر نه حرف از طرف لثت است

ز بار بی زبان میز تلفظ

به نردان کن که کین راه پوشند

ازین بسجاره مخزون حنجر را

ز نون لثت زبان را هم چه نون دان

و بسکن هر سه حرف از یک مکان است

که اندم می شوند از عیب محفوظ

به نام این هر سه را اصلیش گویند

در بیان حروف شفهی

بود شفهی حروف او بدان چار

تا با بر دران لبه شفهی

و با با از دران لب تمام است

دکن چون غنچه کن در او گفتن

زوان با فا و میم و او بشمار

اداء حق فانه کله بدیسی

ز بیرون هر این روشن چه جام است

جنین باید در لفظ گفتن

در بیان مخارج خیشو

اگر کسی در این وادی نرسیده

بدان باشد درون الف خیشوم

پیاو مخرج خیشوم بشنو

شود از هر ن تنوین معلوم

۱۲۹۶

۱۲۹۸

مکمل میم و نون باخته باید
نماید که نوتر که خویش بینی
بدان آواز بینی غسته باشد

که این صورت ترا جمله نماید
بگویم با تو باشد نف بینی
نمودن با محمل جائز نباشد

در بیان فائده کلی

مخرج که چه کردم جمله تبسین
نمودن پیا از زبان مرفوم سازم

دیگر سهل بیاید حسن از این
حروفش تو را معلوم سازم

در بیان صفات بیست و یک گانه

کنون بشو صفات هر فصارا
که هر حرف از تجر را صفاتیت
صفات هر فصار پنج گفته
تقل نقح و حجه و شیده
بدان معنی نبره ایرت فاست
توجهش نقح شده ا بجان
تقل نقح و شیده همس

معینم ای چنین فرمود ما را
کز او اوصاف او شانرا حیاتیست
بناشد ای پسر در زانست برتر
سکون نبره دان مخصوص همینه
لبندی همس در عین شغلت
تقل قلقله اوصاف با دان
سکون اوصاف تا بشمار همس

رضاه و نقح و همس انگاه
بود هر شش صفات تا بحقیق
تقل حجه و شیده قلقله باز
صفات جا بود شش با تا قل
سکون همس و رخواه پنج بشمار
رضاه همس است سجلا علاوه
زین نقح و شیده حجه
بود ذال نقح و حجه دیگر
بود در ا صفت ایسرا در
میباشد و زینست تکریر
صفات زان بدان شش چیز باشد
سکون نقح و حجه رخواه
بود سن ایچرا در وصف همس
بدانین چون سن و صف اولیک

تقل با سکون نفس همراه
سنت کفتم نکونهای تر قیق
ز حجه است نقح ای صحت باز
تقل نقح است تقل
ششم کج بود سکون نقح
سکون و نقح انکه رخواه
تقل قلقله دالش بود بر
تقل با سکون و رخواه بشمار
نقل نقح و حجه دیگر
سکون نقح شش همسین کر
تقل کز نور تمسینه باشد
صفت کز نیز بر روی تکریمه
و امیدان بجا حجه او همس
صفت ازین نقح شش بدان

۱۲۹۷

صفات صاد استعلا و طباق
 رضاه با صیغرا نگاه ابدل
 رضاد طباق استعلا ز حاده
 بدان طباق و استعلا از ط
 تخت طباق با آدان هر چون است
 صفات جبر و استعلا ز عین است
 رضاه انفتاح و جبر از عین
 تقیر انفتاح و جبر در حوه
 شد انفتاح و استعلا و اوصاف
 تقیر انفتاح و جبر و شدت
 صفات لا مراد هم یکی دان
 تقیر انفتاح و جبر از نسیم
 بدان نوزد اباین اوصاف مذکور
 بدان هم نشسته و صف و او از آن پنج

سکون و هم مشهور آفاق
 تقیر اگر کنی کردی تو کامل
 سکون و جبر بدان استعلا
 چشمه شسته شدت و دیگر ظ
 رضاه و جبر استعلا سکون است
 تقیر انفتاح پس این است
 چه استعلا سکون دان ز عین
 سکون و تقیر فاراهم ز کسیره
 چه شدت قلعه با جبر از قاف
 سکون از کاف میدان به شفت
 ولی نگیرد بر همه مخصوص ز ادان
 سکون بین پس خسته با نسیم
 شناسی نوزد بن نسیم است مشهور
 تقیر انفتاح و جبر با پنج

رضاه

رضاه با سکون نگاه مد شست
 چه و او شد سکون با قبل مضموم
 در ما قبل او مفتوح باشد
 بدان حار صفت بهفت سکون
 تقیر با رضاه پنج بشمار
 الف را صفت بهفت ای برادر
 تقیر انفتاح و جبر مدخوان
 صفات با بود چون او جا نا
 چیا ساکن بود ما قبل کسور
 بود مفتوح اگر ما قبل لا را

به هفتم این مراد واحد و عقد است
 به بدیت نژدان و او مرسوم
 اگر نیش به خوانیا و او شاید
 شمارم انفتاح و همس سکون
 ششم این هم نشین
 ز شوق او بود خوش بر آورد
 رضاه با سکون و این هم اراد
 تفاوت این چنین فرمود و نا
 به بدیت نژد هم شکام مشهور
 به هفتم این بر مرصوف بار را

در بیان حروفات مذکوره بصفت مذکور

بدان کین حرفه هستند مشهور
 بود جبر و زشان نوزده حرف
 مَطیح ظل قوم و بصیر از چند

به هفتم این مراد واحد و عقد است
 به بدیت نژدان و او مرسوم
 اگر نیش به خوانیا و او شاید
 شمارم انفتاح و همس سکون
 ششم این هم نشین
 ز شوق او بود خوش بر آورد
 رضاه با سکون و این هم اراد
 تفاوت این چنین فرمود و نا
 به بدیت نژد هم شکام مشهور
 به هفتم این بر مرصوف بار را

در این کتاب است که در این کتاب است

۱۲۹۸

دو دیگر از آن مخموسه بسیار
شدیده است میدان ایبرادر
برخوشانز محی خوان مقرر
عذر خاص نیز صیف خطه نوز
میلان شدت رخوده بود پنج
نور استعدا بدان قط خضر ضغظا
حروف مطبقه چار است ایبار
نور اکنون نمایم راه اسان
صفحه دان که زاوسین صداست
حروف قطب جدر استقله دان
چضاد است مستطیل و مخرف لام
حروف غسته بسم و نون و تونین

حسب شخص کسفه جمله شمار
اجدیت قطبک خون ای برادر
به خانم بر تو اید لبند بشیر
روا باد کیرای مصرع نغز
لعمره من بشما این پنج
چه استعدا بدان که حرف صد است
توصاف و طوطا و طوطا
حروف منفذ صدش هم میدان
تفشی بین بخس دان کونست
توضیح تفقه را سکنه دان
مکرر الف هادی بود نام
بدان در خرمن من خرمنه بر حسین

در بیان معانی و صاف مذکور

چهارستی تو حال حرف اوصاف
زهر حرفی شنو معنی اوصاف

فوق از تفنح و معنی ان
تقدیر چه باشد معنی این
بنس اولز کردن جسم باشد
چه باشد همس کردن است آواز
بود طاق ای نیکو سر انجام
بود معنی لجه بشنواز من
بود معنی استعدا درین فن
رخاوه است گفتن شده سخن است
چه اوزت بجنبه تفقه دان
کنم با تو بیان استیلاست
طوبی کردن بنس کوشی هم
بود این نرم گفتن مد کشیدن
رفت در میان قم هو دان
نقشه باشد ای آرام جانم

نمایم با تو بشان دهن دان
اد کردن حروف از کام زیرین
اگر دانا رعایت بجز باشد
بجان و دل کخمی در این راز
طبی سان بر زبان پوشیدن کام
شستن گفتن و در هم نشدن
ز طرف کام بالا حرف گفتن
بگیرد یاد آن کویک محبت است
و کراسان بود آن را سکون دان
بمعنی هست مرد ویرانه حالت
کشیدن در از اواز پسغم
به معنی نفع باشد در میدان
سبک شدن به معنی ایگران جان
جدا و کردن و نشاندن از هم

در بیان قرائت قرآن و استعاذه

ازین بابم چه شد اصل قرائت	کنیم باب آداب قرائت
چه بنام شروع اندر قرائت	ادابهای اول استعدادت
و کمره وی و کمره شری بخوانی	بود فرض استعدادت تا بدانی
بروز نخل عشره عشره بر خوان	در خوانی استعدادت با الله در آن
تلاوت کردی گشت آن هم	بخوان عسته اید در از تو هر
بجس از آنکه خواند هر او است	و لیکن در نماز ایسته حقا است

در بیان سوره

چه گفتی استعدادت بخوان مرد	بسم الله باید ابتدا کرد
و کمره شری و کمره جریا و کمره سطر	اگر خوانا بود بسم الله شری

بغیر از سوره توبه

براست چون قرائت سازد امر	بسم الله تا بد ابتدا کرد
چنین نقل است هم رستاد قرآن	در در نهایی قرآن جایز است آن
اگر چه ناقل این بس شریف است	و لیکن این سخن قول ضعیف است

در بیان واجب کشتن مدات و تعدد مدات

شنبه ز کلمه باز این کلمات	بیا بشنوی نه تعریف مدات
ز بعد او یا چون همسر یا پا	و یا شدید یا ساکن سنا پا
بمد گفتن و لیکن حد هر مد	بگویم تا بدانم مد را حد
بود مدشان زده در نزد قرا	به حد خود کوشش چون شیخ بر ا
کن تحریر در مد اسرافراز	میکن نیز در خوشم آواز

در بیان مد تمکین حدان

ز مد است اول مد تمکین	نشان اوز من شو نخستین
بود در وسط کلمه چون قائل	مد این با اول کلمه قائل
دادن	کشیدن مد بخرج ایستادن
انکه خوانا از الف دان	و هجسته شمیة او
بدان مد هم را بیسته خوانند	حدش چون مد تمکین هم بداند
چه پنجه مد او مو سوم از آن است	از اسماء مسوده عیان است
بود در آخر کلمه چه ما	ز کلمه نداء با بناء

۱۲۹۶

در بیان تعریف مَدِّ اَصْلٍ وَحَدِّ اَنْ وَجْهٌ تَسْمِيَةٌ ۱

بگویم تا نشود و وقت ز احوال	سیم دان مَدِّ اَصْلٍ و حَجَل
اگر ماضی گرفتار باشد	مماش آخر فعال باشد
بدان حدش میرسد چون حدش	چه ممکن است بین حد مدش
بچشم بایضی باز ساء است	مماش جا و ابا و اوشاء است
اگر خوانند فعلش جای آن است	الف با همسر چون از اصل فعل است

در بیان مَدِّ مَفْصِلٍ وَحَدِّ اِنْ

بدان در چهارم مَدِّ فَضْلِ است	چه گفتم نخست اصل مَدِّ است
بدانم اندر کلمه بخرد مسند	چه حرف مَدِّ همسبب جمع و کردند
بیکد وجه بدان زان مَدِّ است	بود او مَدِّ فَضْلِ وَحَدِّ اَوْ اَمَّت
چه قالوا اِنَّكُمْ فِی سِلْسَلَةٍ اِنْ	مماش ربتنا اَنْ لَنَا اِنْ
به از روی و از اشباع بشیر	بیش هم سلسله الا و دیگر
نمی دانند از مَدِّ اَصْلٍ	و این کثیره سوسی این را
چه دستی ترا چون نهد و جهت	بلی قانون در برابر وجه است

چنین کلمتین اوست فاضل

بفصلش زان سبب خوانند فاضل	در بیان مَدِّ عَدَلٍ
به پنجم مرتبه مَدِّ عَدَلٍ است	میان کلمه اش بخوان که عدل است
مماش ضالیین و صلحۀ اِنْ	و لا چون عا رین و حاقۀ اِنْ
بگویم معنی عدل ابرادر	به معنی عدل حمی باشد برابر
برابرکت مَدِّ با حرکت انجا	از اش عدل بنخوانند قرا
حد مدش بود مانند ممکن	نکوه این مَدِّ بیش از روی تمکین

در بیان مَدِّ فَرْقٍ

ششم مَدِّ فَرْقٍ اِیْفَرَا تَا ج	که نایابید صفا قبل تو از داج
مماش الله الذکرین دَان	بدان الان ای نور عین دَان
چه همسر در این مثال جمعند	در هر یک در ضیا مانند شمعد
بیک مفهوم دیگر زان خیر دَان	ز جهت مَدِّ فَرْقٍ انجا اثر دَان
بود پس یک لقب این مَدِّ اِحْسَد	اگر مابعد او نبود مَدِّ اِحْسَد
اگر باشد مَدِّ اِحْسَد دَان	چه دستی بنویسم تا قران

۱۲۹۶

در بیان مده لازم

به مقدم مرتبه ملکت لازم	در بندر تجزرا لازم
چه حجم است دیگر آنچه لیس	الم و طسم و طسن
به ممکن خوان چه ساز ز سوره بنیاد	چه کاف و قاف لام میم نون ص

در بیان مده عارض و چگونه کلان وقف

چه چشم مده عارض شوار من	صفایش تا شود آن بر نور روشن
کفی فقر از به شام با بکان	طریقش شوار سوسه کجام
بطول و کصا قصر این هر سه بخوان	و لیکن حال هر یک نیک میدان
اگر مفتوح یا منصوب باشد	با بکان دان در آن منصوب باشد
اگر مکتوب یا مجرد ایجان	بروم دهم با بکان هر سه بر خوان
و لا در روم غیر از قصر جا نیز	نباشد ای بدولت گشته فایز
بدان در دفع و ضم ای مفر قوم	ام اشام است هم بکان دام روم
سفال هر سه از بهت بگویم	قتی ضمیر ترا بگویم
بخوان در عالمین سه وجه بکان	کذا لک یفعلون در حسن نشان

بود

بود یک وجه روم اندر حسیم

دیگر در یوم دین یوم عظیم

بخوان در ستعین نوروم و بکان
چنین میدان در اندر ستعین

دیگر اشام خو مخصوص آن دن
و جوامع این از پیشتر است

در بیان مده مبدل

بود مبدل ز منسه تداغ	شالش می شود بسیار واضح
بلاسن او بتی و ایمان	و لیکن خد تو یک یف دان
چه او مبدل ز فاء الفعل باشد	با بن نامش اگر خوانند شاید

اسماء ذات پنج گانه که عاصم آنها را مده مبدل اند

ز دروم و شبه و مبدل و ججز	در کربعان و غوص تا از عجز
بسیکوم سخن چون عاصم آن را	بمنده اند ز مده صلا و قسطا
تعلل کردم اندر نظم این پنج	تو این اسمها همید چون کنج

در بیان مده مبالغه و تعظیم

بوجه مده دیگر شیو از	در معمول است نزد جمله قرا
تختین لا اله الا الله	ترا سازم ازین مدین آگاه

مبالغه می خوانندش اول	توقف باش گذارش معطل
بودش چه پند بکلیس	کیش کوش ادا از روی تمکین
بدان تعظیم بند خدا	کشدن هفتاد خدا
بخوان اجمال ز توبه ای الغاء	انجا همیشه معصیت ایبار
بلاشبه دلیل مد تعظیم	ز توفیق تقسیم در این بنده تعظیم

در بیان حروفین و قاعده آن

چه پستی فخره قبل از او یارا	ز حرفین شد این هر یارا
چه خوف نیست موت بقاری دهر	بخوان در وقف طول و کطام قصر
اگر امکان و کمر اشام خوانی	بجان بیدیر تعظیم نما

در بیان ادغامات و سایر قواعد اول ادغام منین

چه دستهای مدین را	شود ادغام تعلیمات این را
شود اول ما تعریف ادغام	دیگر او عشق از سوسه انجام
ملاقات حرفت ایحد زک	تختین ساکن و نانا محرک
با نواح است ادغام ای برادر	بفهم این نکته و بنمای از برادر

یکی

یکی ادغام منین است ایشاب	چه استطیع عیبه سیک در یاب
دیگر در کلمه دهند با هم	دید کلمه دیگر میهن ازم
بود ادغام کردن و حجب اینجا	بدان این نکته از احوال قرا
دیگر معرب بود حرفین منین	نکونما ادا حرکات لغین
چه اندر تم چون وجهه باز	مخالف هم چنین ایضا بر باز
دیگر ساکن بود حرفی و دیگر	بود حرکت در مانند اکر
سکون حرکتش بر وجهه دل خواه	ادا کن هر را الحمد لله

در بیان ادغام دال و قد و ذال و اذ و لام و قل و هل و بل

دیگر ادغام دال و لام و اذ و بل	شود چون دال و قد لام قل هل
ز بعد از چه با دال یا ظ	بکن ایسته ادغام اینجا
مثالش از دهیم از ظلمت	گنیلها کنه دار کن کم
رسد چون قد بدل نماید ستور	نما ادغام در اظهار شوهر
مثالش هر مدغم بر توردش	بجو از قد دخل با قد تبیین
چه لام را بعد از قد و بل	بکن ادغام ادغام هم چنین اهل

مشاشر قل لمن قلبت انگاه | چه بل تا کبر مومن بل فضل الله

در بیان ادغام تا حتماً نیش در نزد حرفات مزبوره

ز بعد تا نیش از بوط	بکن ادغام مام در دال در تا
مشاشر کیم ای برادر	وقالت طائف بنمای از بر
اجیب و حوت ریحیت تجارت	فان اطرف کیفیت الاشارت
دگر حرف در یکجا بیاید	که محض جشان به هم نزدیک باشد
چه فرط خط چون جصدتم	الم خنقکم دیکر عقده تم
چنان باید که با ادغام خواند	استعدا و قاف و ط با ند
ولیکن خستد فی حمت در قاف	ان پنجه قاف است هر کاف
دیکر طباق میدان و ام ادغام	سیم طهار هر ایدل آرام
اصح اول بود استبجانه آخر	تا تکرار تا کردی تو ما هر

در بیان ادغام و خفا و طهار سیم ساکن با او و وفا

ز بعد سیم ساکن چون بود با	چه فاحکم بین خفا غنه بنمای
ولا که حرف او وفا بیاید	بر جز طهار سیم انباشت یاید

بخانه

به خوان سخن خلقنا که فلو لا | دگر منها خلقنا کم و فضیلت

در بیان لام ساکن نزد نون و طهار ان

چه بی نون بعد از لام ساکن	بکن طهار لام انجا و لیسکن
کن سکتہ روا اما بگذران	چه خولنا و انزلنا روان خوان

در بیان نون ساکن و نون مجزوف کجاست

چه بی نون ساکن بلکه نونین	به نزد حرف با صاحب دین
برین هر یکی از چهار حالت	بوشنوه با با هم جد حالت
بود طهار با ادغام با قف	و یا خفا ز فرغ تعظیم کن جنب

در بیان حرف طهار که مخصوص حقی است

چه با یا مسنه یا عین یا ح	نا طهار نزد عین بل حنا
بس حرف هشده کویم سه کنون	نوام در گوش کن چون دره منون
مثال مسنه من آمین دینا ون	بقوم آخرین خود کرد من خون
چون من کجبر میتم با طهار	چه خوف کار حق حمیده بگذار
دیکر نعمت من عاصرا لله	تو از یوم عسیر باش انگاه

بدان من حادو الله جود اجر

سیم ماء حمیما یک سبک

بمثل بقضون باز من خنیر

بمائه خنیر این باز من خنیر

بخوان طرف خفتی ایچن هم

بظهار مخوان مسد تو مد خشم

در بیان ادغام نزد حروف بیحس و ملون

حروف بیحس ملون ادغام میدن

بسه وجه اندرین نشخ حرف بخوان

بشرط آنکه در یک کلمه نبود

چه درین بشنوید و در از توه خشم

بخوان در سیم و لون باخته پند

تو نفس خستلاف از دل نه چاک

مثال هر سه من ماچو محسین

وز قانچن من ناپر منیت

پس از تنوین لون کسیر لارا

بجو پی خسته کن ادغام یارا

هدد للیقین من لدن خو

بن ادغام و سها غنه یک مو

مثال یادگیر بشنو هم از لا

قدور رسایت ان رطبنا

بدان قولین اندر و او در یا

ولیکن نزد اکثر غنه اولی است

مثال هر سه در یک بیت آرم

ز عید او صد زنگته بیارم

ببصا د او الجبال ان وجدنا

چه صلا حادو فتق ان بریدا

در بیان حروف قلب

چه یایی لون یا تنوین بیایا

شوارز بنیده در این فصل با پا

را استاد هم چون داد تعسیم

بکن ان لون تنوین قلب ما میم

مثالش هست انبش هم با سیم

دیگر من بعد هم قولاً بیغنا

کن قلبی مگذر از من و ما

بکن ادغام دیگر غنه سنا

به نزد عاصم ان قاری دانا

دیگر ادغام جالی نیت جانا

در بیان حروف خفا

دیگر تنوین و لون ایمر دانا

به نزد پانزده حرف است خفا

اول تا حاج دز با ش

دیگر ذبت صاخر طاس

دیگر ظف ک میدان

نود در این حرف خفا همی خون

بود خفانه نفسارونه ادغام

در غنه پورنا غنه تام

مثال تا بود من تاب انتم

صراط تو عدو فان مکنتکم

مثال تاز من شمرا تاشی

زطلات ثلاث باش جو یا

بدین شکل خود امثال باقی

قیاس ار می کنی در رسم طای

۱۷۹۸

در بیان اوصاف الف

چه بعد از حرف استعلا بی پی

الف را بجان باید ادا کرد

پایستان ز من تقسیم این راز

مثالش خالین و صاد قین است

اگر واقع شود قبل از الف را

باشم امیر بیرونش از حد

مثالش ران و دیگر مجاره

و که بعد از الف را ضمیمه دارد

مثال این طبع از آب سحر

و اگر بالف این شرط نیست

چه بارتی و چه آمین چه موسی

اگر این نکته را حفظ کردی

الف بشنوز من ایبار و بینی

و یا بدان الف تمام امیر

در استعلا محرک ساز آواز

مثال آخر غیش قانسین است

و یا بعد از الف بخوان الف را

بشرط آنکه را مفتوح باشد

بجز اشمام نبود هیچ چاره

باشم اش بخوان تا ضعف ندارد

بدین منوال بخوان اعشار

بجز بار یک الف خواندن روان

چه میخس چون سوا ایجان بابا

بقین از قاریان متذکر دی

در بیان رات و حکام تلفظان

ز فرشتی بود که او صاف رات

بدان در وصل را باشد مخم

و لیکن بشود گاهی مرقس

چه فهمدی زدی بر جبرخ رایا

به نزد جمله قرا و معظم

محقق شود که سندی بر محقق

در بیان رات مخم و مرقه

چه را مفتوح یا مضموم باشد

لیکن تقسیم رب و تهاست

و که را کن و ما قبل او را

نما تقسیم چون سرجان و فرقان

و که را کن بود ما قبل را باز

بفتح ضم محرک بی تکلف

اگر چه را بود در اصل کسور

چه الف شجره ای بسته افتد

اگر یا باشد آن را کن چه لطیف

در آخر چون بصیر یا بصیر

اگر ترقیق می خوانی آن بد

رساندم چون سیده بد با هم

بمفتوح یا مضموم آن را

دیگر بر جمع و بر جمع این چنین خوان

بمفتوح یا مضموم آن را

لیکن تقسیم در وقت توقف

چنین در تلفظ گشت مشهور

چه خضر حیرت مطمع لغزیر

مرق خن که بیالی با کمان

بدین قانون خیر یا خیر

در سازن احوال حقیقه

دگر گویم برایت زاده مگسور	با قوال صحیح نه رای مگسور
چه را مگسور باشد است ترقیق	ادای او بدان از روی تحقیق
چه رزق آید رب العرش تجری	سفر نکند آبر و اجری
دگر را کن و ما قبل مگسور	بهر آن بخوان بر پنج مذکور
چه فرعون و شاد در هم در بره	و استغفر امرت همه شیره
اگر عبید این را منزه وصل	ببخشیم کن بصحبت اصل
مانند ارحم رت ارحم جان	ام را با تو این را با تو بر خوان
اگر واقع شد ما قبل این را	می از حرف استعلا تو آن را
کن تقسیم چون قطاص بر صباد	دگر فرقه و فرق باز بر صباد
و از فرقه تا فرق بود فرق	بهر روشن چه شمس الذنب تا شرق
در بلند فرق هم ترقیق و تقسیم	ترا سازم دلیل همه تقسیم
در عبید از فرقه افاق است باشد	کن تقسیم ازین همه حبه این یکت
ولی چون قاف مگسور است ترقیق	بیاید کرد در فرق به تحقیق

در بیان وقف کردن

در آن راه موقوف علیه است	شوازمی در روی گفته است
نظر در حرکت ما قبل او کن	بان حرکت ادعای آن نکو کن
اگر ما قبل ما مگسور باشد	بن ترقیق و رنده دل خراشد
دگر ساکن بود ما قبل آن را	دگر ما قبل او مگسور آن را
کن ترقیق همچون بکر ایبار	بفهم این نکته و نیکو بخواهد
دگر مفتوح باشد یا مضموم	بدر تقسیم ای نیکو سر بخوم
دگر دولت یا پاکسره و صم	در حیثیت اضراعت است
مثال کسره همچون مستقر است	دگر از قدر چون مستقر است
مثال صمه را چون از زبردان	ز فقه نور دیده بالبره دان
مثال داویشوازمی این نور	دگر نیکو بخوان نور علی نور
مثال باور از پیش یار	گذشت اینجا خاطر آمارا
باکان ارگنی وقف بچنین	ولیکن غیر این بخش نیست
صد در شمام در دم بقاری	نظر در حرکت را بابت کرد

۱۷۹۶

طی حرکت که را باشد حرکت	زحرکات ثلاثه شو حرکت
چرا که وقف حکم وصل دارد	بدان کین نکته اصل وصل دارد
در بیان راه تعدیل	
کنون بشود راه تعدیل	بدان شمار در آن تفسیر بتیل
شان آن بود ای مرد آگاه	در مفتوح و قبض ساکن نگاه
بوقبل ساکن باز مگور	چنین اندر کتب کتب است بطور
در مخصوص عجب باشد بجان	چه ابرایم و اسمعیل و حیران
بدان لفظ ارم آن از عجب دیگر	کلی باشد در را باشد مکرر
بشرط آنکه باشد راه ثانی	مکرر تا صغیرا تا بدانی
بدینینوال میدان باز ابرار	بشر بخوان مانند اشرار
تفخیم نه بتبدل و تیر بتیل	مبایان آن سخن به بتیل
در بیان اداء لام و لام الله	
پس از رات از احوال لام	از من بشو مکرر ان صدیع اوقا
سخن فرلام تبت در یاب	بیک گفتن الل شتاب

چند

چه باشد لام و را قبل مفتوح
 و یا مضموم همچون کشته مفتوح
 بماین درک تغیر است در لام
 به نرز جمله قرآ کرکونام
 چه قال للذضر اللذ در کسیر
 چه بسم اللذ ترفیق است پائیر
 در بیان راه تعدیل
 در بیان راه تعدیل

زمی جانانام دل وقف بر من
 ز من بشود ادای وقف کردن
 نمایم حال وقف مفتوح
 یکایک بر تو روشن امی بیکانه
 تنفس با اضافه پس صم
 دکر اصل ضرورت و مده است
 اگر چه در کتوز این نکته است
 به تفصیل نویسن ضرورت
 به حال اندر بجا ختن جمع
 منالی چند بر روشن تران شمع
 اگر خواهی تفصیلش بدانی
 روان چون کتوز ترا غفلت
 طبع کن بس بخوان از کتوزابع
 مکاتشر از اول تا باج
 مع ایضه بدان حال قونان
 علی الجماع از این جمله بیات
 تنفس آن در اول وقف جانان
 شود واقع بجا ایمره دان
 مناش حاقه شتر آیره دان
 دکر لقیمه ما کفره دان

کشیدند پس امثال قطعاً
 باین توصیف از آن گفته بود
 مثلش فارسیون با تکسیر
 بدان نوعی بود وقف اندر این
 سیم وقف اضم میدان شنبو
 بنیکو گفتن او شو مقدم
 مثلش چون خفی مستم است
 دیگر بنویس من لهما جبال
 بخوان از قافیه این وقف ایبار
 رسول و بسیلاد طنونا
 ز صرف غم میجو تو تنوین
 مثال غم چون آلا تقو لوا
 مستم دان ز تنوین بتاوع
 تو لازم دان وقف بمنزله ایبار

هر دم وقف اضافه بشود از ما
 در یک گشت بعد از منزه مجزو
 دیگر لا تقرون را باند بی
 در اندر وقف کرد کسره پیدا
 ز من تعریف آن نگاه بگرد
 بخوان اور از لفاظ مشد
 من الحق و امر مستقر است
 چهارم وقف باشد وقف اریال
 مثلش بنویس که کف خدا
 چه انشی و چه اعی و شتتی
 مثلش نامیم با تو تبسین
 دیگر لا تعدلوا لآ تقو لوا
 رضاء ما بندا ما سوا
 بچند انواع شناس کف خدا

طیب کن

طیب کن از لفظهای اولی
 اگر باشد لفظ محدود مقصود
 مثلش اولیاد ان صوا
 ام از عین نمون ایمه من
 در آن حالت بود امکان از
 چه شمی بخرج بلباء سوا

در بیان انواع وقف

سه دان انواع وقف بسکینه	یکی امکان دیگر روم و ششام
بهر امکان بکلی قطع اعراب	تا مل کن در این معنی نودریا
بدان این نکته باز بخر قوم	در هست ایما کی حرکت معنی روم
بود ششام آن ایگان جانان	در لجه بر ام اری عبید امکان
کنند ادراک این پستانه اجمی	ولی ادراک روم اجمی نه پستانه

در بیان لحن خفی و جلی

در بندن بقاری قران	یکی لحن جلی ثانی خفی دان
شنو لحن جلی این زمان حد	بهر تبدیل صرف حرکت و مد
ولی لحن خفی استوار باید	که ما هر باشد آن را بداند
چه ادراک خفی امر لیت شکل	بنداند خبر مکلن بل مکلن

مکل مکل

در بیان وقف و وصل بسم الله با و اول سوره

بیا در وقف بسم الله با وصل	با اول سوره بشو باز یک فصل
سه و خشت آن می وصل است دیگر	بجو وقف سیم باشد مختیر
بوده و صلح الحمد دیگر	قمر باز بنیاز حرف و دیگر
بدان بقاعته الحاقه بسم	دیگر نه سوره باشد وقف بسم
محمد پسند احمیسکم لا	در اول تبت و ام باز اسی
دیگر در باقی پیمایش مختار	زمن این نکتها پذیر ایبار

در بیان اعداد حرف قرآن

بیادم از برایت نکته چند	در باشد در نزاق خورشید از چند
بدان این نکتها اکثر از چند	در کبر پس رضی صفا چند
شنو اول تو عدد حرف قرآن	بجو پشویه سصد هزاران
بصد آنکه هزار منفرد و جل	بدان نصف حرف ای نوسن
بجری از حبت شنبه نگر و یا	بیکر از اول نصف چسبیر

در بیان تعداد کلمات آن و تعداد امانت و نصف آن

زنی

زمن بشود کبر تعداد کلمات
 بوجوه هفتاد هشت اقا هزاران
 روان از حج مقاصح کر خوانی
 ز من بشود کبر آیات قرآن
 ز شعرا کفین نصف آیات
 بدان عدد سوری کرد بی شبهه
 بوجوه سمع نصف سوره ایبار

پس آنکه ان تعداد آیات
 دیگر مخصوص لغتی و سی هزاران
 یقین تصنیف کلماتش بدایا
 شش هفت و شش صد آنکه شش
 شناسای از تو هر آفاق است
 بدون آید ز لفظ قیدی قیدی
 خداوندت کنه سدرت ز عیبا

در بیان نزول سوره به ترتیب

بدان ایدل کبر ترتیب و تسیر
 نزول سوره کتبه ای یار
 بدان نظم کشته سوره منزل
 چنین فرمود امام پاک معصوم
 بروح پاک ایشان یاد صلوات
 نخستین آقره نون و اقصم باز

ز کتبه بدستیه بهر تفصیل
 بوشش شش سیکو کله سدا
 بنظم ارم کنم این مشکلت حل
 علی ابن حسین ان شاه مظلوم
 ز من در هر زمان جمله او تا
 سیم نزل است بصلوات

۱۲۹۷

دیگر مدثر تبت ید احوان
بدان لیس و الی غیره
بخوان و اعدیات باز کو شر
پس از قیام میسردن کو قیل
بخلص یقین و الخیم اعمی
تو چون شمس از بروج خویش
بخوان تقاریر حول قیامت
بکش شمس ز بهمان بکش نزل
باشد خوشتر از قاف چغت
ز بعد قطار ق اندر قمر فک
تو در جراف جی حین میبین
بخوان تلاوت سوره عیسی
بخوان طه اگر از اصل دردی
دیگر شعر دیگر عمل انگاه

از شمس است اعلی ای کودکان
الم شرح دیگر عصر معنی
دیگر یکم از ایت از سیر
معوذتین هم با قال با قیل
اگر خواند شو با قدر پست
بجوی روی باشد مکی است
بپس و المرسات و یل در ویل
شعاند بلا مشغول عفت
نمای صر و اقران ذی الذکر
ز بهر دفع ان بخوان تو پس
نوی زنده چون عیسی ابن مریم
از هر وقت محفوظ کردی
از بعضی قصص کردی تو آگاه

بخوان

اگر

اگر ستری بخوانی کردی اندم
حدیث شش تنی بود یاد آر
بخوان و صفات ای نیک فرجام
بخوان حکمت چه لقمان بشنوا من
شروعی ندیده میکن زان زمر باش
بخوان حم را دیگر تو حقا ف
خداوند را دیگر و الذاریات است
چه اصل کف که باشی خدا خوان
تو هم روح ام ابراهیم بر خوان
بخوان المؤمنون اینیک اندیش
در در سجده چون موسی ابن عمران
بخوان لحاقه دیگر سعارج
ز من شو خبر ده بر دمانرا
اگر خود نطق را و اشفاق است

چه یونس در درون حوت بیستم
جوانی که چه همچون یوسف بسیار
نماز خجسته طواف حجب و دعاء
چه خواندی در سبها میساز کن
اگر هستی تو مؤمن با خبر باش
به ترتیب معین کرده لطاف
حدیث الغاشیه حرر از کجاست
حسن شیرین نوی از کل ایمان
ز چشم نبیانه مرسلین دان
تا تل کن ز می در خلقت خویش
علم بر کش بطور ملک ایران
در در حسد شوا ز نار فارغ
ز حصول نازعات امیر دانا
دل از این مور نادر حشر اوق

نظر میکن بر دم ضعف قوت
درین تو کار قول افکار کرده
چکویم با تو حال و دل تطیف

پسین و بعد قوت ضعف شدت
تنت چون عینکوت زدر کرده
چه در تطیف باشد و قوت محقیف

در بیان سوره های مدنیّه

بیا ای طالب ابراهیل دینی
بدان کاندز مدینه گشته نازل
ز بعد قول نفال است پیمان
یا ضرب از نشستی بنو ایبار
بخوان ز لرزه الارض و زلزال
بخوان آن کوره کانه نام جدید
بخوان دایم محمد از دل و جان
بصد راز انکه خوان عمل آتی
طلاق غیره پیمینه روز
کن باور و خود انقصرای نور

و یکو بناس تر عیب مدیسی
در سوره های هفت هفت اول
پس از نفال بخوان آل عمران
منو از جیل ممتحنه وار
در روی ذره باشد بعد نفال
در او و بعد او باکش شدید است
بان عدکن تسبیح رحمان
شناسی فی الحقیقه بر قضی را
در اندر حشر یا لی رفت سود
در اقرایدضا ظلمت کند هر

سوی کعبه برای حج کند کن
کن مجادله با اهل تحبرات
در اور و صف طاعت روز جمعه
چه باشی در تعابیر شیواز ما
کن توبه آید ز آسمان خیر
سورهای کلام عالم غیب

منافقون بخوان ز بنیان خند کن
در تحریر میت انجار فتح اصوات
کن ترک ریاد و نزل و سمعه
بخوان از جان دل اتا مستحنا
در اید مائده لی منت عنیه
بدان تربیتان پشت پارسه

در بیان اعداد حروف تحریر در قرآن واقع است

دیگر بنویز من تعداد هر حرف
در این نظم از نهانی یادگار است
بو آن حضرت از اهل مدینه
افزودنی چهل شش هزار است
کی و ده هزار چار صد با
هزار و چار صد چار است ام تا
بچه ناده هزار و چار صد بار

ب تفصیل بپرداز نظم من طرف
شماره از خطای این سیار است
کن این حرف نقش لوح سینه
فرز نش خصم و چهل برقرار است
شکسته هفت دان ایمر دانا
بقرانه بی مثل است امستا
بدان استاد ام بیهاب بار

۱۲۹۸

۱۲۹۶

سه الف سصد و سی حجم میدان	در هشتاد کلام الله ای جان
کویم با تو حال چه حاد چند است	چهار هفت صد باسی هفت است
بو خاده هزار با صد و سی	به نزد جگر قرا خاصه و سی
تو خوش الف مشق و ال میدان	بو باشت ازین سوال میدان
هزار چار ذال نه صد و هشت	هزار شصت و سی بر قرار است
بسی پنجاه و نه صد نگاه	تو بفرایوی ای مرد آگاه
بدان تعداد شین الفین صد	مزیدش با نرزه انیش بو جده
دیگر بشوز ص ایبار تعداد	ام الفین است مقتصد با رشتاد
کنون بشنو تعیین ض باشد	هزار و شش صد و شتاد باشد
بدان شصت و چهل باجه بو ط	هزار و صد چار است هم ط
هزار و نه صد چار است و نع	هزار و صد و نه پست هم غ
بدان شصت و شصت با ر	شتر ام سیزده بصیعب از
دیگر الفین کاف و سع تعیین	شون تعداد کاف بصیعب دین
هزار آمده و صد پنج انگاه	چه پست در بخوان ای مرد آگاه

بدان لام است سی سه هزاران	هزار و دیگری بفرای بران
شماره میم پست شش هزار است	مزیدش نه صد و پستی چهار است
بر این تعداد سی سه به بقرا	در باشت حد نون ای مرد آگاه
یقین دان و او میت پنج الف است	دیگر با صد و دیگر شش پنجین است
هزار و هفتصد هفت است ای جان	یقین ها پس با و لام الف است
چهار هفت و هفتصد با زیار	شوار سن و دیگر تعداد یار
هزار پست پنج و هفتصد آمد	هفتاد هفتده اندر پیش آمد
شون تعداد لفظ بعد اینها	فرا بر الف الف ایجان بابا
هزار پست پنج خورده آن	بوسی یاد گیر ای ماه تابان
چه گیری یاد یاد آور هستی	بدعوای سراد گیر تو را نا

در بیان ضرورت با حفظ در کار است

بیا ای مرد دیده مستمع باش	نهان نکتهها بشنوز من فاش
بو اندر کلام الله روا میت	در دارد هر چه زبانی میگفت
حروفات توحی اندر ایشان	بوشنوشنوا فطره پریشان

بخوان از آل عمران ثم انزل
 هم اما فتحی خوان محمد
 دیگر باشد چهار آیه هر یک
 نخت از البقره که هستی این
 در این آیه پلچار لام است
 همیم آه بدان اجماع جانان
 سیم اندر نام زان سبیل است
 شوارز ماند سیرت اینی
 کسی که در شب این آیات خواند
 اگر پرسد تو سبیل آ یا
 جواب او ده آن خط جانان
 بعد در آیه ما قبل آن اسم
 ز سوره البقره آیه سیر خوان
 اول و تمیخوات سلو باز

الایه که کرد مشکلت حل
 هر میگرد باین صلت مؤبد
 در آن ده قاف موجود است پشت
 الم تر الا الملائه تو سیر خوان
 بپنداند نشود انکه عام است
 لقد سمع اللہ از آل عمران
 الم تر الا الذین قبیل است
 بخوان و تلوا علیهم بنا اینی
 ز مار و عقرب او سالم بماند
 که این آیه در وی هست نه فا
 به خوان از تمش خنک ز طاف
 ده سه فا باز آن با این نامضم
 ده ده فای بنی اندر هر یکی زان
 بخوان هم لطلاق ای صاحب باز

به خوان

بخوان دیگر اتمو الحج سر ایا
 ده ده دال در این سوره میدان
 ازین نکته اگر هستی تو آپی
 آیت را طلب از سوره نور
 و قل المؤمنات از آن که نخت
 ابر او نخت شش نین سطر
 تو دریس علی الاحمی نظر کن
 در بروی کاف پی پایان پند
 یکا یک شش یک انجا نهانی
 بدان نخت سیم در کجا شده ضم
 بخوان حزب سیم از سوره هود
 سه لام اندر عهد للمتقین است

درستی به بومیم اندر انجا
 سه آیه از باب هم نیک می خوان
 ز عشر پست یک سچو در یا پا
 در روی نکته چند است سطور
 ایا هم سه هفت سه پنج نخت
 دیگر هم دادستی و پنج زبور
 سر و پا بر سوت او گذر کن
 بلا و سیم داد از هم ستا پی
 به بینی آشکار ای بار جانی
 به هم بنوز من این نکته سیم
 در یا پا از اسم تمن تمنک ز نور
 دیگر شش لام در علی الذین است

در بیان رموزات قراء سبجه و دلویا

ایشان علی سبیل الاقرار

اسماء القرا	رموز القرا	اسماء التراوی	رموز التراوی	اسم التراوی	رموز التراوی
نافع	ا	قانون	ب	ودش	ج
ابن کثیر	د	منبری	ه	قبل	ز
ابو عمر	خ	دوری	ط	سوسی	ی
ابن عمار	ک	هشام	ل	ابن زکوان	م
عاصم	ن	شعبه	ص	حفص	ع
حمزه	ف	خلف	ض	خلاد	ق
کاشی	ر	ابو الحجاج	س	دوری	ث

پان قاری از من بشنوائندم
بدان هر یک قاری را در او است
الف از نافع است باز قانون
بوه ابن کثیرش دال ایکل
ابو عمر است خار از نزه ری
بود کاف این عام و زمین نام

رموز قاریان در او بیان نام
بگویم نامشان در زمینان چیست
شان درش میدان حج اکنون
دیگره منبری زار من قنبل
علامت ط یا با نزه سوسی
دیگره سم ابن زکوان ایدل رام

زعاصم زون شناس شعبه دان صاحب
بوه از حمزه فاصاد از خلف بم
بدان بهت ریزی ارگ لی
ازین گونه سؤالات قراوان

بوجه حفص عین او عین او باد
یقین قامت آن خلاد بر عجم
ابو الحادش بوه سین تازه ری
بوه بسیار در آیات قران

در بیان رموزات بن علی سبیل الاجماع

دیگر در حرف تین از پها پی
چنانچه سینه سنده مرقوم حابئی
دیگر با کوفیان سندان عامر
دیگر با کوفیان ابن کثیر است

شان حمزه بشد باک کی
بوه از عام حمزه ک کی
موافق دال میدان باش باهر
موافق طات نی بی نظیر است

ابو عمر ارشه با کوفیان یار
بجز نافع اگر باقی موافق
بوه از نافع ابن عامر
شده ان نافع بو عمر کی

ز صف عین رنوا و بخندار
شود از من شنوای یار صاد
شان هم چنین گفته ایشان
صاحب از حمزه حفص ارگ کی

در باشد حجه خود رنر ایشان

زبان عام و بگوهر حق زبان	شان رمز بقاری قرآن
زبان عام و حسرتی	نقر رمز است نبود هیچ شکتی
ولا ابن کثیر نافع ای یار	زمن بشوهری از رمز شمار
چه نافع متفق با کوفیان شد	طیالی خفض میدان رنزان شد

در بیان مولد قرا سبعا

مدینه مولد نافع همیدان	بوی این کثیر از کله امی جان
ابوهرست بصری ابن عامر	شده از شام ام چون صبح ظاهر
ز کوفه عاصم حمزه کوفی	بدان دزخوان ایشان کر کلدانی

در بیان رموزات سجاوندی

پا بنوز من ایحرم راز	رموزات سجاوندی دیگر بار
رموزش از تبحر هشت صفت	یکایک حال او گویم چو قف است
اولم دیگر طحج با ناپ	دیگر صفت او ک با لا
بدان هشت لازم ط است مطلق	غرض از حج جایز باشد بحق
توقف کن در آن کلمه که هست	یقین کر بگذری از کفر بیم است

باید مطلق بجا وقف کردن	به هر جا طبعی بنویس از من
کر بجا وقف بنامی بود نیک	ز حج کر بگذری جایز بود لیک
زدی از بگذری از وقف طهر	مجزه ندان تا ای برادر
بوقف و وصل خود مختار میباشد	مخص کشته در صداد ای یار
اگر قصد ضرورت وقف غنیمت	حقوق از قاریان مقصود قبولیت

در باشد در لغت نام معنی لا	به هر جایه بیعی وقف شما
بوقف مطلق بعد از طبع باید	بدان کاف از کذا لک رز باشد
بس از لا لا بدین منوال	بس از حج ار بیاید جایز است آن
صدقه وقف کتبه و صانیکه نیک	سوا این هشت باشد چار دیگر
بوقف معنی ان است بدان	صدقه معنی ان باشد گذشتن
نماد روز بگذری تکلف	بکته چون رسی اندک توقف
باید وقف کردن اندر آیه	بها فقط از آیه نشانه
گذشتن بهتر است از وقف چون	اگر با هم بیعی آید و لا
رموزات سجاوندی بدانی	اگر از سر کنی رمز طلی

در بیان ده وقف عفران که در قرآن است

وقف عفران ده است در قرآن	که بدانی نوی از اصل کلام
اولیادان بماده اول	یسعون بسوره انعام
فاسقانیزیتون عقرب	هر در سجده یافتند نظام
پس پنج دیگر بسوره یس	اول اشارت بمخوان بدوام
نانش عباد مرقدنا	ثالث در عیش کنم عسلام
عبدالونی و مثلهم خاس	هست یقبضن عاشرش تمام
چون رسول خدا چنین فرمود	باد بروح او درود سلام
هر دو صامن شود بر این ده را	من ضامنش نوم برور قیام
گویمت اینکه ناظمش است	شیخ محمود با فطمت بنام

من کلام مولانا بسم الله الرحمن الرحیم محمد باقر المجلسی حرره الله
 بیان فقط الله تعالی در صرف جمع صرف است و صرف عبارت است
 از صوتی که خارج متوج میزند و داخل آسمان و معتمد است بفرمود
 تلاش و حجم غالباً چون حک و لسان و ثقیفین ازین حیثیت در آن

صوت متکیف می شود بکیفیت مخصوصه و میسر به و مخارج بنا بر هند
 صح مفده است اول ابتدای حلق است از جانب صدر و آن میسر
 و ط است دریم و وسط حلق است و آن مخرج عین و حاء مهملتین است
 سیم آخر حلق است و آن مخرج عین و خاء مجتین است همچام
 قصایان است با محاذی دی زحک اعلا و آن مخرج قاف است
 پنجم قصایان است با محاذی دی اما از مخرج قاف باند
 فاصله آن مخرج کاف است و این در صرف الهوی گویند ششم
 لسان است با محاذی دی و آن چشم و شین است و یاء غیر مدی است
 در حجم و لطان مثلث می شود با محاذی حو در شین و یا متقارب است
 و این در حرف شجر می گویند هفتم اعلا ی حافه است با محاذی دی
 از ر لوس از اس علویات و حافه عبارت است از پهلوکی زبان
 یمینا ویرا و آن مخرج صاد معجمه است و مخرج صاد از طرف چپ
 آسان تر است و عن الایسر الیسر و من الایمن اصعب هشتم
 اسفل حافه است قریب بسب زبان با محاذی دی از دندانهای

۱۸۹۶

نامی بالا دان مخرج لام است غم پنج دندانهای بالا دان مخرج
نون است دهم نیز سر زبان است با مجازی دی بعد از مخرج نون
دان مخرج را و مملکه است و در لفظ این حرف تلاصق مجازی حرف
نیمه یازدهم سر زبان است با اسفل حنک علاوه دان مخرج طاء
و دال مملکتین است و تاء است و این حرف از طبقه گویند و در اسم
سر زبان است بار دس ثنایای علیا دان مخرج ط و ذال
و تاء مثله سیزدهم سر زبان است با اصول ثنایای سفلی دان مخرج
صاد و سین مملکتین و زاء بیستم چهاردهم رؤس ثنایای علیا
با وسط ثنایای سفلی دان مخرج فاء است پانزدهم ثقیلین دان مخرج
واو و حروف مؤحدت در سیم و با ثقیلین منطبق میشوند در سیم
خفاکی لب و در با تری داو جمع بمنف و لام میاید بدون لبطاق و این
چهار حرف اشفوی گویند شانزدهم فزای دان است دان مخرج
الف و او دباء ساکنین با قبل منفوع و مضموم و مکسور است مقدم
حیشوم است یعنی داخل سر و تحت لسان دان مخرج واو و نون

ساکت

ساکت است در حقا و ادغام با غنمه پس بر این یکی این حرف
ذو مخربین خوانند پس لسان و مخارج بر این قسم است
چون حضرت سرور کاینات محمد مصطفی صل الله علیه و آله
بار خوه چنین اشاره فرمود در تعلیم دادن و تعلیم ستاندن پس
قاری لازم است که فرد و گذارد تا بر خواندن قرآن مستفیظ شود
ایضا من داده یقرء بقرآن ان یتکلم مع الله تم فلیقرء بقرآن
و حضرت امیر مؤمنان چنین روایت کرده است در جمیع قرآن
بصد سبت پنجاه هزار و مفاد ده حرف است تا ناسند و خوانند و
قرآن مجید چهار صد و چهل هزار نقطه است و سی هزار و سیصد و
پنجاه فحه است و ده هزار سیصد و نود و شصت است و سی هزار پنجاه
که سبت و هزار و سبت ساکن است و هزار و صد و پنجاه است
و سی هزار شصت است و هزار و صد است و شش هزار شصت
شصت و شش است ایه فرد گذارید و معقب شوید ز هزار الف
فرد گذارید و جمله قرآن صد و چهارده سوره است و عدد آیات

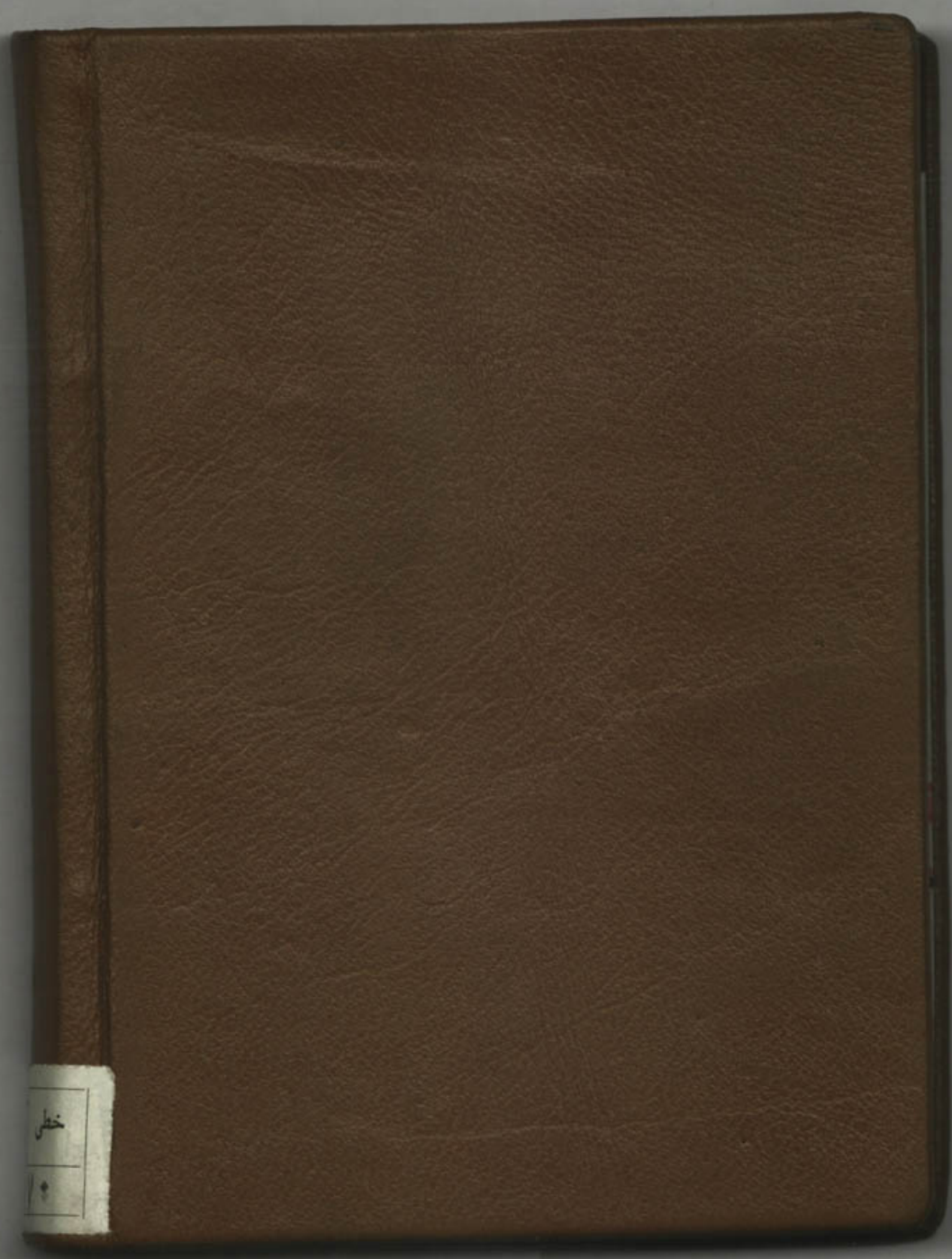
او گفته شد اما بقول منیان شش هزار شصت و سی هفت است
و بیض مدت بیست و سه سال فرود آمده است آیه آیه و کوزه
از آن جمله هزار شصت و سه آیه در باب توحید است و هزار
آیه در باب نماز گذاردن است و حدیث آیه در باب صدقه دادن
روز دوشنبه است و مسجد و بیت آیه در باب صدقه دادن است و
پانصد آیه در باب ثواب قرآن است و پنجاه یک آیه در باب طلاق
دادن است و پنجاه آیه در باب نکاح است و سی و یک آیه
در باب عقده داشتن زنان است و نوزده آیه در باب وام دادن
بیست آیه در باب کواچی دادن است چهار آیه در باب تجارت کردن
صد و پنجاه آیه در باب رضای پدر و مادر است شصت و شش آیه
در باب شکر گفتن است هشتاد آیه در باب صبر کردن است پنجاه و چهار آیه
در باب دست خواندن قرآن است و سی یک آیه در باب استماع قرآن
نوزده آیه در باب مانع گفتن نماز است سیزده آیه در باب سوزن
طنی شیرازان فرزند مردم است چهار صد و شصت و سه آیه در باب



۱۲۹۸

623/62

16292



خطب